

رکاب و تیر و گشت بالا نشاء گفته بهر جانب که ولای بتقدیر رکاب را
 بود دولت عثمان گیر رکاب دارد و معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و در
 روز کار جلوس دارا مانند حکیم خاقانی نظم نموده به جگر کرم و نظام بخشش بل هر دو رکاب
 جیشش دوم شخصی را گویند که پیاده و یکی گناباد رکاب یعنی اول معنی بود از کتاب نند نوشته
 رکوم یعنی اول و ثانی زده و او معروف است بمعنی بسیار باشد از کوتاه یعنی اول و ضم
 ثانی و او معروف بمعنی شما باشد از کتاب نند نوشته رکابی معنی دارد اول طبقه و انرا
 بنحی که هم گویند و ان معروف دوم اسب حسب را گویند شیخ نظامی فرموده
 برستم رکاب روان کرد جیش هم او رنگ سپری هم تاج بخش سیوم بمعنی شمشیر بود
 بر پهلوی اسب بنشیند و انرا از پروگانی هم او گویند رکاسه و رکاسه حارثیت را
 گویند و انرا شجول نیز گویند فصل نا منقوط رکاب با اول مفتوح سیاهی باشد که در
 ولایت کنند و سیاهی مرکب و جگر خوانند بهرامی بهر مدت رای رای گفته به جیش
 و تیر و اسبیم در ان زمین حقا که هیچ بارند انست از رکاب جیش فومی راست
 حیات و ظلمات این زمان محقق شد که نوک خامه اوجان همی و بد ز رکاب رکش با اول
 مفتوح و ثانی مکتوب نخست را گویند و پهلای جامع راست است اوست بهر حال که چون سکه
 کرم در من فاده ستر رکش رکاب معنی دارد اول زاک باشد که انرا در من تیر خوانند
 دوم بمعنی ان باشد این معنی از کتاب زند مرقوم شد رکاب یعنی اول و ثانی خشک بود از رکاب
 زند مرقوم شد فصل از تیر رکاب با اول مفتوح سخته بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب
 گویند و انرا ندانند خوانند در کان سخته باشد که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند و
 زکین مصدر است حکیم فردوس فرماید بهر جهت در یختند زو پهلوان بره بزرگان
 و خروشان توان سازد بزرگان از بر شاه و همه تیر و بد از خمر گاه او هم او گویند کنون روز
 با دونه ایزد است مقامات بد را از انرو بد است بکشت این و نیچ از میان بر کشید
 سیاه و ان زکین بستم سندی بزرگ و دشمن بجا که انرا گفته اند رکاب متش زکار با اول
 مفتوح بلوچ بسته را گویند و او فیه از رکابانی نوشته مکر پروین بدام ستر رکاب

که در آمدیم حیدر بن ستماره خسروی گفته که پادشاه به بالاسلش ما نیم در عیالت که در ستم
 کار کاره ز کفر با اول مفتوح یعنی مشک بود و در از استازی صورت خوار شد ز کوره با اول مفتوح ستم
 و خیل دزد و گرفته و سیم بود حکیم سوزنی فرماید که بوم حج حکیمی بود ازین حکمت حج
 سایه سفره عفت و خیل ز کوه لایع لاجر جانی نظم نموده که زمانه صبح ترا جان و دل می
 داد و از آنکه سخت عزیز است دوست سخت ز کوه فصل بین سک با اول مضموم نکبت و فتنه
 فاکت را گویند و در عزله نوعی از عطریات و با اول مکسور که باشد و انرا سکن نیز گویند
 و بر الدین اختگی فرماید که تا برک حرام لوشک خوان بهر جزو اجل الایسته خوان بهر
 کرکالی است که چون بگذشته جام و می سینه نهاد پیش خود خوان سک شیر سکا به اول
 مضموم و هم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول سینه زده را گویند دوم معنی فریک که مرقوم شد
 سکا سته و شکا سته با اول مضموم معنی کار است که مرقوم شد سکا ستن با اول مکسور و با اول
 مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سر که در این باب از زده بدال صاب و درم را رنگ کنند
 حکیم خاقانی فرماید که این خم این کون چون ریم این با اول مفتوح سته سکا ستن پوشش
 از دود و درای من هم او گوید که در برده مخاین ابر سکا ستنی رنگ خصاب سیر
 و بیابان کند سکا با اول مکسور نام انشی است که از سر که در تریخ بنزد سک سر که را گویند
 و با شش باشد مولوی معنوی فرماید که زان است هیچ آمده در روی جهانی کویت
 که بگذشت زیر کار سکا این عین بقید نظم آورده که شورایی چشم خود توزین بر این
 عین که باید خورد سکا ی زنج مر ناکه حکیم خاقانی فرماید که بر برای شورایی بر درین
 شوی با اول سکا و در از چهره و آنکه از شور یا سکنج با اول مفتوح بنانی مکسور مونیر را گویند
 مولانا شهاب الدین عبد الله فانی گفته که در حواله بیکر شتم از جنای ناکان بهیچ آنکوی
 که اندر غورگی کرد و سکنج سکه با اول مضموم کاسه کلی را گویند و انرا سکه نیز خوانند
 سیف انفرنگی گفته که ان و می کو سخن از سکه مرغول کند از حیات زتن سکر کف
 جوی مسکری با اول مفتوح فانی مکسور دو معنی دارد اول مصطلکی باشد دوم نام دلا می
 که قریب بقصد تار سیستان و لغت است سکین با اول مضموم سکین و کنده شدلی و پاره

در شرف حکمت و در شرف علم
در شرف حکمت و در شرف علم

کشتن باشد مولوی معنوی فرماید که کزدم از شکست و زخم شکسته هم دوان کرده
نیز و شاه زمه سکک با مرد سین مصنوم بهر دو کاف زده است را گویند که راه ندانسته
باشد بدو حکیم الوزی گفته است ای سپه جهانکه دانی زیر از میان زبر ز کاهلی که بوده سکک نه را باوان
سیف استغنی راست است از خفت خیز دولت نابود میروم ای بیاده چون شد شطرنج
سوار چون اسب الوزی سوی نمرل مرلوه در مرکب قبول نه سکک نه را بهوار سکک بااول
و نانی مصنوم کننده وین بود و نانی تباری بر گویند شیخ سعدی فرماید دست سلطان
در کجاست چون بر کین در وفاده ترنج نشسته راول نخواهد اب زلال بکوزه بگذشت زرد
سکک بااول مکسور سه معنی دارد اول سمره باشد دوم معنی تراش باشد سیوم کرین را گویند
و سنجین مصدر است سککه بااول مکسور ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سنوزی گفته
هر که دارد کس آن هر سککه مشتاق آورد و بر وجه میبینم سکندر و معنی دارد اول نام
بادش ای هست مشهور معروف و دم سرنگون را گویند حکیم اذری گفته است ز زمینم
نیر تو پس زده و لغزین او در چه موب رود و موب سکندر افتاب و ای سپه را که بر سر در
آهه باشد گویند که سکندری میخورد و انرا بودی تیر گویند مولانا نور الدین محمد ظهیری را
سکندر خوانان بادبای حیات است و تزلزل عنان ثبات سکندر بااول مکسور و نانی مفتوح
دست اوزی باشد مرد و در آن را که بران خوب شکسته و سوراخ کشته و انرا سکینه نیز
گویند حکیم سنای گفته است که شکسته جو جو بر اسکندر سوردی جز دم از سکک سککین
بااول مکسور ترکیب باشد از سه که و عمل که دفع صفوا بنم نماید و موب ان سنجین است
سکو بااول مکسور ثانی مفتوح جوی بود که انرا سر شاه و چهار شاه خوشه های گرفته که در
خرمن باشد بران مایه و هندو پاک سازند و انرا رشته و نواشته و خجک نیز گویند تباری
نذری بهندی و نانی نامده حکیم سنوزی راست است صبر بان کنیدی بدم انکه جوین سخن
و انکون که کنیدی سخن نیست نال جو بر باد انکه خرمن جو میدم بیاده و بر بختی زینجه ساعد
کم سکندر اما نانی مصنوم دیای مجهول صفت و تحکام باشد سکک بااول و نانی مصنوم نام غایب
که حضرت عیسی علیه السلام بهر تزارفته بجانب شمال صعود نمایند حکیم خاقانی فرماید

ز فرمای من از جور پهلوان کز تیرم جانب و سیر کو با حکیم فردوس نظم نموده و در میان
 تیر ترساشده بر تار پیش سکو باشد سکوره با اول مکسور یعنی طرف کلی است که
 مراد بیاید باشد کمال اسمعیل فرماید ز کعبین شب و روز و سکوره چرخ و تاج
 نیکس نقش معاندش نشش باور رضی الدین با با فردوس راست سکوره است
 زیزوزه چون قیاس کنی بخوان همت آمد سخن کشد حضرت اسکو پنج با اول مضموم و داد
 مجهول و نامفتوح بنون زده خاخشاک را گویند سک با اول مکسور چهار معنی دارد اول مود
 و دوم سیرت را گویند سیوم طرز روشن این دو معنی را شیخ نظامی نظم نموده که
 بی سک را چه یار بود که هم سک نام دارد بود چهارم لباس را گویند و در عربی چهار معنی دارد
 اول کوچ را که باشد دوم این نقش است بان نقش بر زنند و آنرا پنج و نیاری هم گویند
 سیوم این را نامند که بدان سک بار کنند زین را چهارم درخت خرمای صفت زده را خوانند
 سیکره با اول ثانی مکسور و یاء مودف بر حین و ابرو دان و حفظ است و سخن دستور را گویند
 و آنرا سیکره نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده که خواهی که کینف کنی اول لب نصب خواهی
 که در طویل که است خشک بود چون سک در نه باشد که کس را نام ندارد بگذارد و هم سیکره
 چون دستور سیکره با اول مفتوح ثانی مکسور و یاء مجهول فواق باشد و آنرا هک و هج که تر گویند
 و هندوی هجکی نامند فصل شین منقوط خشک با اول مفتوح مرک موش و در عربی آنرا شکست
 و سم الفار خوانند و در هم در غزل به معنی مکان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی
 فارسی و عربی درین دو بیت نظم نموده که اندر آنکه بار شناسد خشک از یقین گاندا
 بزرگواری تو به نیست خشک که در سر خشک بود باوه لطف تو در حین بشد خشک
 کرد و خشک سک از زبیت اول و ثانی معنی فارسی است و میگرد و خشک با هم دستور
 منقوط اوزاری را گویند و هنگام افتاد و براند آنرا سسوری تر گویند شکافه با اول
 مکسور و معنی دارد اول جو یکی یا بار چه شای باشد که سازا بدان بنوارند و آنرا زخمه و تبار
 مغراب نامند حکیم سنای فرماید در میان نیکوان زمره طبع ماه روی چون شکوفه
 روی خندان چون شکافه تن بهایش حکیم فردوس گفته که بنادی همی در کف رود زون

سکاوه سکاوه شد از شکن شکافته سازنده بود حکیم قطران در صفت بهار نظم نموده
 برادر هزینیه هست کوی صد نگارستان به میان پرور خسته هست کوی شکافه زن دو کمره
 بود شکاف با اول ابریشم کلاه کرده باشد شکال با اول کمره و معنی دارد اول ریشمانی بود
 که بر دست و پای ریشمان و اشتراک بدخصلت به بندند و انرا تشکیل و بعد از تنه گویند
 کمال اسمعیل فرماید سکان بای سنوان شده سر زلفی بکره کرده بخوار داشت نشانه
 نمکشوده با اول الفوج رونم کفنه سکل ابوی شکال هر چیزی بنیک مشکل شود که محبوب است
 دوم مکره حیل و دروغ باشد و انرا سکل و تشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
 تا که بنیدیم بکشاییم ما در شکال و در حوال این و انشکانک با اول مفتوح سنگدانه مرغانه
 گویند سکاوند با اول مفتوح نام که هست و انرا الوند نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده
 نشین گرفت از سکاوند کوی سمیدار از دج کینه سستوه سکاوه با اول مکره و معنی دارد
 اول که را نامند که در زمین سوراخ گشته و انرا الهون زن و تباری نقاب گویند دوم
 گفتن و در و در و انرا تباری بنایش گویند شکر باوم سرش را گویند و انرا خوبانی نیز گویند شکر
 جنبه است از شکرهای ساده که انرا تباری عمر خوانند عید نوکی راست سه نهانی نهال
 من سینار را به شکر برگ عسل و امیر مستند شکر بوره و شکر بوره و شکر بوره و شکر بوره
 سنبوسه باشد که درون انرا از شکر و مغز باوم بسته و امثال ان نیم کوفته کرده بپزند و به برتند
 بسجی الطوبه بدست بر انهم کند صوند ز محراب شکر بوره که گوید مسلمانان که بر دراز قبله بر
 کردان حکیم نوری قبه ثانی بنظم آورده است یارب یارب من خوان خور فلی که بود و تفاوتی در شکر
 تا شکر بوسه حکیم سنای فرماید سیمجوسک در بدر بدر بوزه خواند مرزمر را شکر بوزه مکره
 با اول مکره معنی نوزیدن و بسر و رامن بود و شکر رود و شکرده با اول فانی مفتوح مرو و حبله
 و مابعد و باکو شش در کار با سخته و او به بکار بود و شکستن با اول مکره روح معنی دارد اول
 معروف است دوم لواصن کردن و تند شدن بود سیوم خوردن و جابودین باشد این دو یکی
 به ترتیب حکیم نوری نظم نموده مسکن اگر جان کشم پیش غمت خد متی سیر سکاری بس
 ابوی از شکست شیخ و نیرالدین عطار معنی لواصن بسته بر دیوانه محمود بنشت نهاد

او خشم بر پیم شکست دهد و گفت ای چرا کردی چنین گفت که یاروت
 نه بنم نشه بر اسفت چهارم بمعنی نجل شدن باشد شیخ فرید عطار گفته
 جو حارس این سخن نشیند شکست و لکن ساخت خود را از ترمان مست بهیم نریت لشکر
 نامند شکست با هر دو دشمن منقوطه بمعنی شکا شکست است که مرقوم شد بآول مکر و ثانی
 مفتوح دو معنی دارد اول غار را نامند و از آنرا شکست دارد و از شیر نامند دوم کرد ما هموار باشد و ثانی
 مفهومی معروف و ثانی مکر و غریب و عیب بود شیخ نظامی نظم نموده
 دیدم شکست که دل راه باور شدن بر گرفت شکست با اول مفتوح استوره را گویند حکیم سنایی فرماید
 دوریم از خدا و قریبیم با سعاد ما ناهمی قدم بنوای شکست ز بیم شکست با اول مکر و ثانی مفتوح
 شش معنی دارد اول اعراض کردن باشد و نند شدن حکیم نرادی قهستانی فرموده
 مکان بر سکس تا به بینی که جلد نوی در آنچه فی الجمله یعنی دوم بمعنی خوردن و جاویدن آمده حاضر و
 نظم نموده همه شادی طرب جوید و مهانی که بیازند شش از آن این مکران گوید آواز
 غم و شادی چه بود خوشتر مکن اندیشه فردا بخورد لیکن سیوم مرعیت شکست لشکر حکیم
 فردوس است شکست که آمد بر ایشان شکست به سیم مبادی که دایره بوی بهای جامی
 است مکران آورد ناکه بر کستان تاخست اما از اهل خزان بر شکست شکست درین
 معنی دارد اول معنی دوم و سیم و پنجم اصول را نامند شیخ نظامی فرماید
 شکست پنج بر پنج بر تباب است حکیم السی در صفت نفس فرموده
 ازین چنین خاصست هر یک بدگر یک گشت مکر و حیل را خوانند حکیم خاقانی فرموده
 از برین همه برزبر دارد و درون خرد کیش زنگ شکال شکست بنید شکست با اول مکر و ثانی مفتوح
 پنج معنی دارد اول چپ زلف و موی و حایل و لیسان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید
 کیونزد شکست باز ماندش بر کس زگر شمه باز ماندش دوم شکست بود هم امیر خسرو گفته
 حیات نه فرزند از همان شکست مروید سیوم یعنی از مار را گویند حکیم سنایی راست
 اندر مقام در است و پنج بر سر کج به باز شکست حکیم سنایی فرماید
 شکست افی بر دید بجای رخ خندک به جهادتم اصول باشد قوام الدین مطهری گفته

این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات
 و تفسیر کلمات و اشعار است
 و در بیان معانی و اصطلاحات
 و تفسیر کلمات و اشعار است

سکنه موسیقی بنام درودی مستعار بنیم بگردید را خوانند و از تراشکن نیز گویند حکیم نامشروع نموده
 از که خداوند هیچ هیچ نپرسد الیت که بایسته بر از که دشمنی و ثانی مضموم که متن عفو می باشد پس
 ماخن چنانکه بدو آید و از تراشکن و سکنه نیز گویند و در شیراز هیچ بگردول درو نیزه نیک خوانند
 شکند باول و ثانی مفتوح جانور است خرتزه و از تراشکاری خزلین نامند خواج عمره لومکی را
 است و در کوی این رباعی بعضی نشان مجوی هرگز فرج شفق در شکند شکوب باول و ثانی مضموم
 و ستر را خوانند و از تراغوب نیز خوانند شکوب و ثانی مضموم بعضی مغزین و ستر این
 مشد که تند و تیز رود و با بیش بر کلونی یا سکنی بخورد یا سورانی در آید و بیفتد گویند شکند
 شمس فخری راست مظلوم از نهیب شاه جهان تند میگرداند کاندز عدم قناد شکند
 از کلونی شکند باول مکسور و معنی دارد اول معروف دوم استعراخ بود مولوی معنوی
 نظم نموده نه مستی که ترا از روی عقل آید که مستی که کند روح عقل را بیدار و زمره دارد
 غیر از خدا شکند که از آنکه غیر خدا نیست جز خداوند و نماز شکوبین باول مکسور ثانی
 مضموم و اول بر نشان ساختن دشوار و بر آکنده کردن بود حکیم تراری قمتنا
 گفته دل بی صلی خود را بر سر و کای نمی بنیم بگردوز و نفی کرد که با برشل بر کلونین
 شکوب باول و ثانی مضموم و اول مجهول و دوم معنی دارد اول بیکل باقوت و مهابت و تراری
 باشد و از تراشکاری حشمت گویند دوم ده کوچک و از تراکانه نیز نامند و در عربی باول
 مکسور پوست بره شیر خور را نامند که وردن شیر کند شکوب باول مکسور و ثانی مضموم
 و اول مجهول و ثانی مفتوح خار خشک را گویند شکوبین باول مکسور معنی ترسیدن باشد
 حکیم سنای فرماید که که بر نیز بار شد شکوبه سنگ بر بارک است هم در کوه حکیم قهران
 نظم نموده جهان را از ان ترسیم او شکوبه جو غار از شکوبه از عیاران شکوبین باول
 و ثانی و ثالث مکسور معنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنای فرموده جهان
 عاشق ترسد از همیشه مرغ محبوب سکه از اسماز مولوی معنوی فرماید و از نام و اسلام کن گو
 این وصیت بگویم موی و تاب زنی ان را شکوبه نیکانی پیش ان جهان نهند شکوبین باول
 و ثانی مکسور لام و صبر بود مولوی معنوی فرماید انش بزرگفت نهادی بکوش دو و کر من

کرمش شکید باین خوش است عو فرادین و گفته سه هنوزت ناز کرد چشم خواب الود کرد
 هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میکرد و شکیب بالول و ثانی مکتوب و مکتوب بالول و ثانی
 مکتوب و یار مجهول و معنی دارد اول عجب که انرا شکفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید سه تو مانع
 باخت لشکر می خرد و این گونه تو یعنی فرار از ارام و صبر بود و انرا شکیب نیز گویند شیخ سوی
 نظم نموده سه مرا چند روز این بسوز و لعلت در عشق خاتم که توان شکفت شکیب بالول
 مکتوب یعنی اشکال است که نوشته شد حکیم خاقانی گفته سه از ان ترلال تو بر سر و پای دیدم ابرش
 کینه سبیل فتنه قنار شکینه بالول مفتوح و ثانی مکتوب و یار معرفت و نون مفتوح و اختتام و زاری
 باشد که غله در آن کتد فصل غنیمت بالول مضموم ثانی زده کس را گویند که زده و کوتاه قد و بی
 اندام و شوق و شوم کران جان و سر سبک غله بالول مفتوح یکجا باشد و انرا از غنیمت نیز
 گویند و تناری توان و بهندی بجهی فصل فاکر بالول مفتوح ثانی زده را منقوطه و کس را گویند
 دوستاد و فقی فرماید سه ریس که انشایم را بیل برافروزی رسد روی غنیمت جو فاکر و ثانی
 فصل کاف لک بالول مفتوح و معنی دارد اول ثانی باشد که از خشک نیزند که از ان کمال گویند
 و دوم گیاه را نامند و بالول مضموم مکیان را خوانند که از ان کردن بازمانده باشد بهندی کس
 نامند کک بالول مفتوح ثانی زده ویم مفتوح ککاف زده ککاف باشد که بروی اندام بیدارید
 و انرا نامش نیز گویند کک لک بالول مفتوح لکاف که ادمی را گویند تناری انرا بر او غایب خوانند
 حکیم نوزنی نظم نموده سه باکی و بلیدی و کروی ایک بر کون کس که بد لک نام فصل لام لک
 بالول مفتوح پنج معنی دارد اول صدمه زدن را نامند و بر سر و نظم نموده سه جو تو بی نبود و در بود
 و حق هم بیک برود و ست لک و دوم ابله و نادان و احمق باشد و بر بهای نظم آورده سه
 ای شورخت مدبر مغلوک قلیان ای سرش روی ماحوش شمش خرنی راست لک زنده کی
 ظل حق شندی مانوس و اگر نبودی ان کو رخت املک و سیوم مزیان و هزاره باشد لک نظم نموده
 سه گفت این مرد خام لک و رای و پیش از ان و نوت پیری زار خلی و چهارم حابه کهنه و پاره
 پاره را گویند و اچنانا بعضی از مردمان و ستار خوانند و پنجم اسم طایفه باشد از کردن و بالول مضموم
 سه معنی دارد اول چیزی کنده را گویند و ان معروف است و دوم دلاری باشد و ان سببی است

که سبب هر شاخ و درخت کناره چند درخت دیگر که مخصوص یک هندوستان است منجر گردد
 و انرا گرفته بزند سرخی حاصل شود که جامه های ریشمی و ریشمانی را بدین رنگ کنند و این رنگست
 داری بنفش را بکار برد و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند و قیقه شمشیر و خنجر را بدین
 محکم و جراین بسیاری بکار آید چنانچه از غایت اشتها را زیاده ازین محتاج شمع نیست و انرا رنگ
 و لکابیر خوانند ز عاچی منظم و ساخته صبح تا شام شدن ز جامه برون که بوم در بستاند و به رنگ
 شمشیر خنجر راست است هر از آن سال که باشد قفل نو که نشو و نه بجا تو ممکن جو بای تیغ از رنگ
 سیوم سلاک و انرا کله نیز گویند و نیازی کمب خوانند حکیم تراری قهستانی نظم نموده **محیط**
 بیک بام نمید بر آب غزل و نیا که من غزل و عذابی و با اول کسور نام جانور است که گوشت
 لذیذ و انرا رنگ و لکابیر خوانند ز عاچی و لکابیر نیز گویند لکابا اول مفتوح و معنی دارد اول کفش
 و انرا لکابیر گویند حکیم نامر خسرو فرماید **محیط** علی رضوان بر سر نهند تاج و در بالهای برین
 کدت با لکابیر سحران سحر رنگ را گویند میوه جوی راست که راست است **محیط** زیر
 کله از حلیه تخت الحکمی ساخته با لکابیر از آن نورگی و با اول مضموم و معنی دارد اول یعنی دوم لک است
 بضم که بسن و کربان قهر آن نظم نموده **محیط** با چون زلفه ز زمین که همان عقیق نسبت چون بر جبهه بین
 نش نهالکان هم او گویند **محیط** آن دور و به کل جو بودی عاشقان از خون دل با جو زین در قهای رخت
 اب لکابیر دوم زمین بوم رنگ ولایت را گویند لکابیر با اول مضموم و معنی دارد اول کنگ و بخیار
 گویند حکیم سوزنی فرماید **محیط** هر چند یکم و کلوم لکابیر داده دل بسته آن دول غلامیم دوم نام گوشت
 در مجادی شمشیر سحر و سحر و اقامه در حق است و شمال آن کشیده شده است نام قصه سپهر و
 سحر نام من و رنگ را طایفه لکابیر و لکابیر با اول مفتوح و معنی دارد اول روده گوشت بایستد که انرا به
 گوشت جگر کرده بپزند حکیم نامر خسرو فرماید **محیط** چون خود سحر درانی اکنون که آنکه مرد و بستان
 خریدی لکابیر دوم است تناسل بود و انرا لکابیر در کالان نیز گویند شمشیر خنجر نظم نموده **محیط**
 بدینا میل را به نوتیاست خلک شمع فرج نه خواهد لکابیر لکابیر و لکابیر با اول مفتوح با اول
 کاف زده در لغت اول و ثانی کاف و ثانی مفتوح سخنان با و مرز به باشد مولوی فرماید **محیط**
 بس کن ای لکابیر مهوده که تارهای تمامه های همه از جان مطهر گردد و با اول لکابیر با اول مفتوح با اول

که بر دلال نوعی نصب کنند که اسباب بگوشش در آید بر آن چوب بچند و بدول خورد و اندک بدول تندی
 باسیا در رود و هم مولوی معنوی بنظم آورده است چون بکست بکست اسبابی معنی طایفون را ب
 کرد و بر ملک معین زان ملک ای برادر کندم زردون بچند در اسباب در افتد معنی زهی معین شاه
 داعی شیرازی گفته است زبان ملک هرگز ندراد و کلام باشد مجید زبان تیر مکان سخن لک و
 یک مابل مفتوح ثانی زده و بار معنی مفتوح این لغت از قواعد و سه معنی دارد اول اسباب خانه
 چون خانه پوشیدن درخت و شش کشته دانی و امثال آن که اندک گفته و مشوده باشد از میر خسرو
 بنظم آورده است لورده لک لک ز بر لری من مسکین به با لک یکس داده ام از بر لری نصاحت دوم
 بی نیرا گویند سیوم معنی قلابوی آمده و مابل و سیوم مضموم خبر کننده و ناهتر استیده را نامند
 بوریهای جامی است ای شوز بخت بهر مغلوک شوم بی طای ترش گوی ناخوش
 مکرناک ده لک و یک لکن مابل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول مشت و افتاب باشد که
 دست در آن شوند او ستامیری راست سه کرب حشمت که شریعت است نشان
 بگاه شش دست ز کوشش لکن حکیم از قی بنظم آورده است شاخ طوبی را خدا کرده و
 فردوس اندرون چون برون ریزند آب دست شویب از لکن و اگر شمع را بنور میان
 آن نهند بواسطه محافظت فرشت ناموم که اخضر بر فرشت یخته شود مولوی معنوی
 سه همچو بر دانه مسکین که مقیم لکن است ناهنوز و بر دایش ز لکن می نرود و دوم عود
 سوز را گویند و آنرا تناری می خوانند و آنرا بکمان ساد می نظم نموده است چهارمایی بر
 حادثات کشتان بهر همیشه سینه برایش بود لبان لکن و سیوم که نه فانوس باشد مولوی
 معنوی فرمایده است شد باد در دودان زلف از روی یار چون جریح روشن کردی تو بر
 گیری لکن به هم او فرمایده است لورده و سیوم برون از بر لکن شمی که تخت لوزال بهر جرح نماید لکن
 مابل مضموم ثانی مکر و بای معروف غار را گویند بوریهای جامی فرموده است بهی نابل و
 نر و ابل خرد شقر لفظ افزون بهار لکن با جادوان مشا و مان دوست کام به خداست خفیظ
 و نصیر و معین فصل مکر مابل مفتوح کیده و امر از لکن بود حکیم سوزنی نظم نموده است کشته ز بخوری
 تن از گناه پاکیزه از شیر و آب شیر یک شیر ملک و پیر جوان از غش ناله بهر آشته اند از ملک

و با اول مضموم رو بین را گویند بویهای جامی گفته باد اخلیده دیده خست بزم خمر و الکاه
سند خست بیک مک مکاس و مکس با اول مضموم در هر دو لغت با نالی مکسو و یا مجهول
در نانی دو معنی دارد اول مبالغه نهایت طلب در کار باشد و از آبتیاری استغفار گویند حکیم
نزاری نسبت به نظم نموده شراب سندن سندن به مکاس نوشیدن به عذر و دفع
و نسبت بهمان آوردن حکیم زدودن گفته خوش اید از کایان مکس که در نزل هسته توبی
شهره وین حکیم سنای نظم نموده است است شب غناب مکس به عوض است
ما تاب مکس دوم در زیر گویند که بر کیم دستوری از مردانیده در و نده می گرفته باشند
و از بار نیز خوانند مکس باز نامند از اسرار نامه شیخ فرید الدین عطار مرقوم شد
گفت محمود خدیو کامکار به بخود بر خورده بفرار مکس آیار یک در از ان زمان به مکاس حمله
را لیکن مکا گفت با اول و نانی مفتوح بمعنی رنج داشت بود مکو و مکوک با اول مفتوح و نانی مضموم
و او مجهول دست او را می باشد جولا بکار که ریمان در میان ان نهاده جامه را بدان
میافند میر الهی متنی راست عقد بهش که سر نکوست از پکار گاه ریش نکوست
مولوی معنوی ز مایه مانند مکوک گاندر گفت جولا به صد تار به بریدی تو در تار و کر رفتی
فصل نون کتاب با اول مفتوح را که دانراک و در نیز خوانند کتاب و کاف با اول مکسور
بهله بود و کاف با اول مضموم در عربی اما س بلکوش یا گویند مکته با اول مضموم شانه زده و و
معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه باشد که بزوق سر انگشت یا بهر حوب بزمین بود
ایده و غلام معنی و جدیل بعد و کاست جمع انت مشا و گفته مکته بر کار عالم حیدر است
مکته اظهار آدم حیدر است از مکته اول بهر معنی فارسیست و از نانی مراد عربی است کواش
و مکویدین با اول مکسور و نانی مضموم و او مجهول سرش کردن و علامت نمودن باشد
حکیم زدودن و مایه ز جرنی که کرد و مکویده شاه نکو هشت بود بهر تریاج و گاه حکیم
اسدی راست به که از خواسته نام حبی نه لاف بده مالی نکو هشت مجوز تری که از فصل
و او کوک و کوک با هر دو و او بمعنی یک بود که مرخوم شد و موجب ان و نیست و با اول
مفتوح تا هر دو کاف زده آواز مک بود و کیدار ز مایه باشد حکیم سنای ز مایه نسبت

بدو داشتی و پیر سبزی که شوی تو نوم و کیداری فصل یکم بکمال با اول مضموم ثانی زده و نیم
 در خوار باد در لغت اول و با اول مضموم و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و از آن
 بنندی بکلی گویند یوسف طیب است از امیلی آنکه بکلی کرد و بارش به باد که کمی
 مفید در کارش و آنرا که بود بکلی کرد و در بارش استغفار غنی بکلی در علاج او فوارش امیر خسرو
 فرماید به زابستان پیشه دشمن و دشمن چون زامشای خون دل اورنگ بود و خود
 عید تو می گفته به مرک فلز چون رسد برین شکسته دل فصل غنی از زمان از آنرا حسن چون
 لغت ملک و بد بکلی با اول مفتوح ثانی زده کشیده را گویند که اب باران شود و از آنرا حسن نیز خوانند
 بکلی با اول مفتوح ثانی زده و مکسور کشیده و پیرش را گویند بکلی با اول مفتوح و دهم در کاف
 زده اطار کریم بود که در کلا فته و آنرا رنگ نیز گویند امیر خسرو فرماید به صنفه و اب کریم بکلی
 کشیده و کریم بخورده او در سجده جای او همین فصل یا بکلی زده و دهم در اول استبرار لوط
 که بر هر خیر از خال و غیره اندازند و بنال این نروند از آنرا الدین اختیاری فرماید به این همه
 رسیده اند و اولی در لغت کابری باز نموده تازه بر هر دین سینه منی جرج رایج بکلی اندازند
 دوم از کوه و بکلی و کباز رده خانه جای را که از بالای و پایین برابر باشد و ادعای مناسب و غیره بالا
 نتواند رفت و پایش نتواند آمد بکلی و دهم در اول لغت از آنرا باشد و آنچنان بعد که مفتوح
 رشته را بکلی در رشته هیچ یا مفتوح مرادید بعد از آن همه رشته را جمع ساخته از یکانه اصل با جوامع
 دیگر با جمع ساخته از جوی بکلی اند و بعد از آن رشته را متصرف ساخته لغتانی طوالت
 و در هر کدام مرادید چند کنند و دیگر با جمع ساخته جوی بکلی اند و همین ترتیب تا تمام شود
 حکیم خاقانی نظم نموده به هر از آن و دهم در جین باز کشید باره از ساعد و بکلی اند و هر یک از این
 او گوید به هر دلی آن از آن و گوید بکلی اند کردن و دیگر دوم گوید را گویند که نه مثل و نه
 زمین باشد خواه حافظ فرماید به کریمش مدح که ضایع شد اشک جو بلان ما گویم
 بکلی اند شد بکلی شش با اول مفتوح ثانی زده دال مکسور سین منقو زده و پیرش معنی الکه شش
 که در لغت از همین باب هر قوم شد مترادف است این بین نظم نموده به
 چند افضلی که در کس نه از آنرا می کنند متعده و محمودی جویشم بکلی اند بکلی با اول مفتوح

نباتی زده دال مفتوح بکاف زده آب شیر گرم بود بکاف بلاول مفتوح نباتی زده اسپغاب
 و سوسامه را گویند فرزوق گفته سه اگر از آن گرفت بخورد و در میدان بود که در رسم بکاف است
 بقصد فعل در میدان بکشد چون در چشم سر و جلالت کرد آن لشکر کند و گوش ان حلقه سعادت
 فعل ان بکاف ان کمال اسمعیل گوید سه نشست آب بر رنگ لطافت بخاکه باد برانش اول ان
 بکاف ان بکاف خم لقب نام نریخت چون ادا زد و ارباب یک رخم گفته بود باین لقب شهر گشت
 حکیم فردوس نظم نموده سه ششم یک رخم و پیشیت زلال می و مجلس است بفرست بال
 هم را گوید سه من افی یک خم بود اشم سه پرا حمانجی بکشد اشم یک من و یکون دو معنی
 دارد اول همیشه و برود ام را گویند حکیم سوزن نظم نموده سه فرق سرت سینه بادا هم سوز
 تاکه سوز سوز یک من دو معنی بر ابر آمده بیشتر فخری گفته سه بلفظ بکاف یک ان علامه
 که نباید رحمت از مالون و مخالف نو که کمتر خیر مالون است در دست برون با برون زمین میون
 بکاف غیر فصل اول و ثانی مفتوح خورد را گویند و اگر بالاول مضموم نباتی زده است سه
 مثل کاف که از راه سرت بکاف های جابه راست سه ناخشنده هم از بوی و صالست اگر از بوی
 بالاول مفتوح نباتی زده و راه مگسور و با بچون نام علت است که سبب ان و در خورد یکی خلط
 این دوم قوت طبع قسط به نیز یکی خلط شیر و رفیق بود غلیظ و سوزی که با خون اینجه و قوت
 طبع اسهال بر آرند استهای شش رحمت باز میارند و نظام نوشت دفع میکند و انرا در فن و برون
 نیز خوانند و بتاری تو با بدهندی داد گویند کشت بالاول مفتوح نباتی زده و لون مگسور
 شش منفقو طرزه معنی بود ان فصل به بکاف نوعی از سلاح است مابسته که روز جنگ بودند
 بکاف بالاول مگسور نباتی زده مشرب خورد و بمنجه سبزه نیز بنظر در آمده حکیم سوزن و نماید سه اند
 دولت نوشتن تو با بوسه لبست تلخی بکاف نباتی امیر منوی و نماید سه لبک زنده بخت
 جو از ادوی بکیر کند خورم با سازد ہی اما که بدست خوش جو بکیر دهی اقبال گذشته را
 بودانه دهی حکیم فردوس معنی بشراب خوردن نظم نموده سه بکاف منشیت بکاف زشت همیون
 بزبان امیر ان سبزه هم را گویند معنی بکاف بکاف سواران بسیار حمله ساری و لوا
 بکاف خیزد بکاف کردن را در مجلس شرب و منشیت است هم را گویند سه یکی نرم هم انکی سار کرد

وہی ہے جو کہ

همیشه بقضای دلم نزل نکل هم لو کوبه فرعون ز غوغای امنت بجای گفته به خرقه جان دید
 با جان نکل کرد مکر با اول مضموم تیری بود معروف که انرا نکه گویند فصل هم حکاره با اول مضموم را
 مختلف باشد و انرا چند گاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید سه خلقی ز جدای عقرب بر راه
 فاده چون عصاره به هر چند شد است چون جگرشان خستند درین ره حکاره جگر با اول
 مضموم و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول معروف دوم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار
 فرماید که کرسیانی ذره شادی بجان نی جگر هم روا باشد که برون نماند و چندین غم رواست
 شیخ نظامی گفته سه برادره عشق این رسم جگر دامن آورده همه راست دارد خون جگر کرم
 سیونم معنی انتظار آمده حکیم خاقانی فرموده سه کمن بیج تقصیر داشتن من که کار غیران
 جگر بر نیاید رضی الدین نیشابوری گفته جگر چه میدی انرا که بر توان جیدن به خاک ره
 کندنش بازه بازه جگرش جگر نه نوعی از کلک باشد که کلنگهای دیگر کو چکنر شود و در گوش
 برای سیاه باشد و انرا سیاه بیان و حوال خوب منظر بر سر زنند جگر تن بفتح اول و سکون
 ثانی و ضم را و اول معروف و کسوف و فتح تا و ثانی بیعت زدن باشد اگر کتاب نماند
 حکاره بفتح اول با لوزیت که بر پشتش خاکی ابلق مانند دوک باشد چون قصد کشتن
 کند و خود را خاکی بپاشد که ان خار را بر انگشت خود و انرا اسبجول نیز گویند فصل
 هم بحر حکال با اول مفتوح بحر کرات و کیف باشد رضی الدین نیشابوری نظم نموده
 بیش طبعش کرات هوای سبک بیش حلتش سبک ز من حکال کجا به با اول
 مفتوح قصیده باشد و انرا چنانه نیز گویند ابی گفته سه هم لوح و هم خام و هم هست
 تا حکامه تاب داند حکله با اول مفتوح و ثانی مشد نام نوعی از خزیره باشد جکل با اول مضموم
 نام شهر است از ترکستان که مردم انجا بنایت خوش صورت و در تیر اندازی مثل عدیل
 باشد جکل و جکل که با اول و ثانی هر دو مضموم کجک را گویند و انرا جکل نیز گویند
 غرضی راست است اگر کند طبلان در هوای دولت او ز جک شاهین باز آورد بخار جک است
 جکند و با اول و ثانی مضموم جکند باشد حکیم سوزنا راست در صفت ابره اگر زنی که جکند
 غای شد تن او ز کوفت کنده بود کنده جکند را و فصل دال در کون سزگون و رودی

باز پس کرده و بار کوبه را خوانند امیر خسرو گفته که کافران با یونان از هزاره کرد و کوفه را شتر
 سوار و کل با اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول احرار بر اکتوبند که دست و پای باو تنگ
 کننده بود و خطش تمام ندیده باشد و از آنرا کل نیز نامند امیر خسرو در مذمت مغلان حکمی
 نظم نموده که در بر شک بر داشت کل کندگی را جای کرده در بغل دوم و غل را نامند
 هم او فرماید که منته و کلان کل پوشان فرود زبان و جوشان فصل اول و کل با اول
 و ثانی مضموم و اول مجهول است و جای که کند را گویند حکیم نزاری قهرمانی نظم نموده که ای سرفراز
 که در حجت برانیت بر خرج نیست اطلال از قوت ان به میر معیت تجوی گفته که از
 جامه اطلال رگو ماند و پس از زاده ضیافت سب و ماند پس جلالون تاجید چند سوی می شود
 این کینه رگو رگو ماند پس فصل با و فتوح کمال با اول مضموم انگشت باشد و از آنرا غل نیز گویند
 حکیم نام خسرو فرماید بر صفات رو بود از گشت چرخ به گشته روی بر صفات چون ز کمال حکیم
 از رفته گفته همیشه تا بود و جل و در جهان سنگ و همیشه تا بود و در سنگ رکان رکان
 و رکان با اول مضموم سیاه باشد که بدین گنایت گشت و از آنرا گنایت گویند و تبارزی
 بر و دراد مرکب نامند حکیم خاقانی فرماید که ان رکان سفیدی که عرض و رخ نکرده هم بران تر
 حریفه فریاد و پس فصل از آنکه با اول مفتوح بتانی نفع افته باشد که به علم برسد چنانچه
 خوش از دانه خلد کند و زرد است از آن با اول مفتوح پیش خالوران کر تیره باشد زنگنه
 با اول مفتوح بتانی زده و کاف عجمی مضموم مفتوح بسم شکافته است و امثال ان باشد فصل
 سین کال با اول مکسور معنی دارد اول و ششم و هفتم باشد حکیم سنای فرماید
 با سنای همه عتاب ساز باشد ایا بیان کمال مکن مولوی معنوی نظم نموده که
 خاشاک اگر سکه خورد شنبه غم ندارد و خورد سید را چه نقصان کمر سایه شد مکن دوم بمعنی
 اندیشه بود امیر خسرو از زبان مکتوب گوید که در عشق پاکسی نرید انگلی زبیده از کمالی
 غمزه افت کمال ماست بر خدی الدین نیت بوری راست که چون بخشش تواند گمان
 از برای جسته به عمر است کاین کمال می دارد و عذاب به سوم سخن گویند را وید
 کمال بمعنی بد اندیش و دشمن را سدا بر کمال نیز بسته اند شیخ سعدی بقید نظم آورده که

تو شکوروش نایش باید سگال بنقص تو گفتن نیاید مجال و سگالش و سگالیدن مقصد است
 سگاله باول مفتوح سکرین سگ را گویند لویب صابر و گویش بر یکی رسیده گوید سه بر درم
 نقاب نکه گرم اندر و مانند لویب است به بدو سگاله سگه دنان و دنان پیش باشد و از اشود و شوره
 تیر گویند حکیم سوزنی شکسته نیز خوانند و بتاری تاب گویند سکر و سکر با اول و ثانی
 معشوم معنی حکیم است که مرقوم شد و از اشود و شوره نیز گویند حکیم سوزنی فرموده سه برنج
 چونت شوره نموده چون دم سگ و چوپیش کرده دنان سه تنگ چون گفتار سکر با اول مفتوح
 بنی زده در مقوط نام گوشت لبس ملین و رفیع از دلایت را بستان که باین کج و مکران واقع است
 و در بای سندر از پهلوی آن میگردد گویند لویب ستم در انجا واقع شده و هندار ستم را سگری مانند
 حکیم از رقی نظر نموده سه خورشد روز تالاس روز گشته زنجبک سکران دو منظره توان بین
 بهریت جایی جنگ است مورید زهره سگری زهر حکیم فردوس نظم نموده سه بر و گفت کای شوره
 شیر زبان سه جنگ انداز سکران سکران با اول مفتوح بنی زده در مقوط مفتوح
 بنون زده نوی لایق است که بکای آن لغایت تیر و مار یک باشد حکیم خاقانی فرموده سه
 ر و خسته سکر است جوهر زن زهره جگر میرانرا شرف سفزده گفته ملک اندازم
 سکران یک غمیش چون سکت هر چه من بروی زهره در حال سکران میتود سکران نام
 میوه است که بروش الو شوره و درون او شیره زهره باشد و از سر او دو اما لکار برند و شکلات
 نیز گویند و بهندی بهوره نامند سگک با اول و ثانی مفتوح بکام زده نام کیا هست که در حاجه
 او بود و از او بهندی بخوره نامند سگاب و سگابی و سگای حیوانی باشد بهندی
 لبک که در میان دریا بهم رسد و از او سکر و خند استر نیز گویند مختاری گفته است
 گویند جو سگلاب بر لونی موی محبیده بنی بلبل حشت براند به میکنده نور بهای حاج فرموده
 سکر و سگلاب در باد رفته بود سیتش کند خوام چون خشک سکنور میگوئی باشد به
 مقطار ملحق که سنج و سیاه رنگ بود و بون آن یک که بلیزه بود و یک فوت است یک که بلیزه
 از یک و از آن بتاری غف الثعلب گویند و بهندی مگوی خوانند سگال و در ملول مفتوح نام گوشت
 که نزدیک سستیان واقع است و از او سگال و تیر خوانند و مغرب آن سجاد است حکیم

بنیادی

دو یعنی از قریبها یکایک بازی مرقوم است نکرده بل اول مکرر شانی مفتوح چون زده دو معنی دارد
 اول حید بود که جامه نو را بکنند و دوم فتنه را گویند و نکرده مصدر است یکسا بالاولی و ثانی مکرر
 نام جنگی و سرپرست که نظردین بوده شیخ نظامی فرموده است یکسا و نام مژدی بود جنگی
 ندیم خاص بر سخت نسبی که در خوش گوشتی درین آواز ندیدم جنگ است از غنوم سازد سلمان
 ساجی گفته است ازین حسن و بلبل شیرین اختار فتنه بازید بدو صوف نمینا آورد فصل با یکسا بالاول
 مفتوح و ثانی مکرر یعنی هر گاه است حکیم نام خوش فرمایند مژدی از زده و دیگر از زده مجوی
 مردم از ادا ان کرد از ادا را از نیست هم ملوک وید مردم اگر از آب مرده زنده بماندی
 خلق مژدی که ترسب چون فصل داد و کالی بالاول مکرر نظام بود فصل با یکسا بالاول مفتوح
 دو معنی دارد اول مثل دلی تنها بود دوم به معنی موافق آمده و یکانه گوی خود را گویند و میرسد
 گفته است بکانه که باشد که از ترک کسی که در آن بچایه ناکس که از کیش ناکس گوید با سلام
 فصل العنای بالاول مضموم یعنی او باشد و بالاول مکرر شهر و ولایت که نکرده الایسانند نام دو
 باشد اسکن در موبالت بالاول مفتوح الشس که بود از اولاد نیز گویند بالاول مضموم
 ثانی زده قلیه بولی را را خوانند حکیم نو را فرموده است رویت چو یک کاسه که راسته را در یک درین
 کشته بزرگ شمش الیایا بالاول مکرر شای زده علاج را گویند حکیم نو را گفته است بروی مشه
 الیادی دار کون گفت تخی گفتن ازین مجلس بیرون گشت البر بالاول مفتوح الشس که بود ازین
 الا شای زده نام گوی است مشهور و میر نام بهلوان باشد شیخ نظامی فرموده است چنین گفت
 رستم و امیر ز راه مسکن دل و لیکن البر را اینج بالاول مفتوح ثانی زده گویند مشهور
 بر نام بهلوان باشد خداوند غرور و دیگر بود الحجت بالاول مفتوح ثانی زده و حیم عجبی بخا زده
 بهنیم طبع و امید آسم شمس غری بنظم آورده است بکانه سبج مانند دام سیافند الواسحان
 که الشس جان بدو دارد نه الحجت البر بالاول مفتوح ثانی زده جوان را گویند که از ریحان
 مانند دام سیافند که باغبانان و سبزی فروشان ششم و هفتم در ترب و زردک
 و انتصاح و دیگر تر تا از دوات تبرکاری و سبزی برکاو و خربار کرده شهر بر بند جام تبریزی
 بقید نظم آورده است بهار شکم زردک و هفتم در جام که جای ششم زردک بود همیشه از

رنده با اول و ثانی مفتوح بعین زده و اول مفتوح و بار مختف بمعنی امیخته آمده الفجار با اول
 مفتوح بنیل زده و بعین مضموم بنون زده حیم با الف کشیده و دو مفتوح از اول خشم
 و اعراض را گویند که خوب رویان و محبوبان از روی عشوه و نارکتند مختاری فرموده
 چو کشته بیدار گشته ای ناوان و ترس بوده پس نقیضه و لاشک العجا بدوم نام میوه
 بشبیه زرد و الموز کش الوان بود و طعام ان خوش و اثر اگر دالوه خوانند افختن و الفختن
 و الفختن و الفختن و الفختن با اول مفتوح بنیل زده بر سبب لغت بمعنی انداختن
 و حج کردن باشد این خبر و راست است آنکه مرادش درم الفحین است بیشتر از فحش
 سخن است مختاری گفته است با شایش خلق بخشیده بودی و در لغت نام خون بنده
 داری حکیم سنائی فرموده است باقیات کش از گشته غم و میرنج و زهر بگذر ز عقل و عشق
 الفتح حکیم ناصر خسرو فرماید بصورت علی ترا خود نماید الفتحان بجهده و زور و از فزیده
 آنچه مادرش نامیده الفتح و الفتح با اول مفتوح بنیل زده و فلا مکرورت مرویر گویند
 حکیم نوزاد فرموده حکیم نوزده علی بیدارید که راهت بر سر الفتح در کلان بنیدم هم او گوید
 چون از در کندی نوبت بهر دو آید که با سیرت و او الفتح کا و او الفتح با اول مفتوح
 بنیل زده و کاف مضموم و و او و او نام یکی از پهلوانان تورانست که بدست کسرم کشته شد
 حکیم فردوس گفته است بنرسید الکوس خبکی کفای کی است که چندین خاک سیران
 بخوابست الم با اول مفتوح و مضموم و و او معروف نام قلوه الیت مشهور از نواحی کلان
 آورده اند که ان قلوه بسبب ارتفاع الموت نام نهادند چه ان عقاب را گویند و امو
 اشباه بود چون عقاب در جایهای بنیاد بلند آشیانه و ان قلوه را مین نام میخوانند و معروف
 ایام تویر الیت الموت شده در زمان سلطان ملک شاه ان قلوه را مرس صاحب گرفت و شما
 مدید و معروف را حظه بود و شرح ان در تاریخ است مسطور عبدالقادر بنای با
 است قدرت کاین حصار که از انجا بجای خویش بردارد و قلوه الموت با اول مفتوح بنیل و لون
 مکرور دای معروف چوب بارزی در مابند الو با اول مفتوح بنیل زده نام را در رسم ملوه
 حکیم فردوس فرماید یک کایا کرد الو انبام همسبک تیغ بر کشید از نیام یکی شیره رستم داد

بنیاده از کونین و ان
 بنیاد بنیاد
 بنیاد بنیاد

داشتنی بر لبش بودیم کجاستی و بالاول مضموم ساره باشد و انرا تباری گویند که بپند
 سده سلمان و صفت عاری گوید به زبیس برانچ چون بوستان پر از الوار زبیس جوام چون آسمان
 پر از الوار و بالاول مضموم نام است بنایت تلخ که در دار و بار ببرد و ان مسهل بود و آنچه در سقوطه
 شود بهتر باشد تباری الیا گویند حکیم سنای نظم نموده چون دوست دوست خوروی بایدت
 و خوان جان طمعه الوان و حلوا مر و و یکسان داشتن شمش شرف شاه فرماید
 زکین و مهر او کردن نمیدید و راحت ز مهر لطف بود و ان وید الوار و حلوا اول و ثانی مفتوح و
 اختصار مثل ازین باشد دوست و فلکی شرفانی گفته است سبب بلور یا سیمین لاله و لوفیب که گوش
 خوابکین معنیه و شکر الیه و بالاول مفتوح و ثانی مشد و دلها باری عقاب را گویند بالاول مضموم و ثانی
 مضموم و بلور معروف بمعنی البر است که در فضل العن از باب مرقوم کشت فصل بابل اول مضموم
 تباری نده و معنی دارد اول الحق و ثانی و انرا تباری ابله خوانند موعوی معنوی فرماید من علم
 خود را اگر زخمی زدم بر خود زدم و در بطاری عدم رحمت طراری شدم دوم معنی بسیار آمد و خبا
 بهوش و بیکامه معنی بسیار بهوش و بسیار کلام بود و بالاول مضموم معنی بکار برد و ان محقق بهوش
 شرف سفره گفته است خورشیدم در کس تو من عیسم کند بل ناکند برجم زبان جامه بوی خوش ام
 او گوید ملاکوی بکو حال دل خویش دولت خوین شود بابل مکرم بلاد و بلاد و بالاول مفتوح
 و حال مضموم و معنی دارد اول نام و خنجه است که در دار و بار ببرد و انرا بیکامه بلاد
 و بیکامه خوانند و این دارد و بلاد دهند شود دوم زبینه و پیرایه باشد که زنان بهوشند و پیرایه
 زن بیکامه مرقوم است که نام پیرایه است مخصوص زنان که بر سر بپوشند بلاد بالاول مفتوح و حسن
 و بد کردار باشد شمش خنجر است جهان امین شد است از عدلش که بر خاست از کینه فتنه
 در بلاد و بلاد و بالاول مفتوح از رونده باشد و ان به خار است که انرا اشنان خوانند بلاد
 بلاش بالاول مضموم و در لغت فدا بجای در لغت اول و شین منقوط در لغت ثانی بی سبب است
 و بی تقریب بود و بویهای جامی جامی راست بود و بلاد شفاف بود و بوی دید شد بود
 عاشق بلاد بالاول مفتوح و بویهای جامی جامی نام خوش فرماید کارهای است بلاد مکن که
 جست و بند کتاب عمید گویند گفته من وقت کایک بزمین برق بلاد غن پیش که این بلاد است

در صورت که ماسک دهن فاشه را گویند خصوصاً شمر غری گفته بهارید این بلید پیش را
 بایکینده بپزند میشتیم لگوید به هر لادن جفت او را پیش از جوادل ان بلید بر نیانی
 باول مفتوح تنانی زده مسکه را گویند بلج باول مفتوح تنانی زده و در معنی دارد اول نام شهر است
 از خراسان و از لقب او نامی است حکیم سوزنه راست شود و عالم خیال محمود انصاف تو
 کاشان توان از طبع بای شد بیام مسی اقصاء دوم کدوی باشد که در میان ان شرباب
 کند حکیم سوزنه فرموده به نیای ما کن حکیمیم درست امروز که دوستیم و طبع شرباب و اول از
 بلید باول مضموم به معنی دارد اول کما زده هم به معنی بیاد هم به معنی شرباب آمده و این دو معنی
 حکیم فردوس درین دو بیت تیر تیر نظم نموده به یکی لیل سنج در جاده زرد و تهنیت بر
 روزه بخورده تو ای میکش ترا زنی را بلی به بیای ماسکه بلیل دوم نوعی از حرم باشد و انرا
 بس نازک و لطیف سازند و با الوان و غیره مکرر رنگ کنند سیوم حبب از زرد و الو بود و بس
 باول مگسور شای زده و تا فو قان مگسور و بار معروف نام دارد و بیست بلج باول و ناله
 مفتوح بخار زده و بهیم نازک سیاه باشد بلیس باول و ثانی مضموم عدس باشد
 و انرا نازک نیز خنکند و بهندی سوزانند بلیسک باول و ناله مگسور شای زده بهی
 باشد این که انرا بهین سازند و التشل در تنور بران حرکت دهند چون نان ریزه سوخته
 بر سوخته بر تنور حبسیده باشند بان تراشند و انرا بر تنور نهاده بریان از ان سیاه
 او ستاد فبوضی گفته به در تنور و بل با واد شست از بلیک جنور او بخته بلیک
 باول مضموم تنانی زده غوغا دفته و مشوب باشد به خاک غوغا و بل به معنی بسیار آمده
 چنانچه مذکور امیر خسرو گفته به بکته کشت بلیک بدیداره که مردم در زمین در رفت چون
 مار ازین عین گفته به مرا چون رفت تشویش از ان است که چشمت در جهان افکند
 بلیک بلیغه و بلیغه و بلیغه باول مضموم تنانی زده عین مضموم به معنی
 فریم آورده و بریم نهاده بود حکیم نام خسر فرماید درین بند درندان بکار دیدن
 که بلیغه باید معنی باطاری بلیغه باول مضموم تنانی زده عین مفتوح بی قید و دست
 را گویند اگر چه در بعضی از نسخ بقیات مرقوم است ای چون لغت یار است و در یار است

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

جز را گویند بلند و بلندین با اول و ثانی مفتوح بنویس زده جوب باللی جابوب در است دانرا
 بنای استکف نامند جابوب رزین را که استان باشد فرد و فردین خوانند و بنای
 عنبه گویند حکیم سوزن و فرموده است از نسبت کند بدخار نظر افتد بر استان و خارجی بلند
 و در بعضی از شهرها مرسوم است که بلندین جابوب در را گویند و انرا بهندی جو که است
 خوانند این بیت را اوستاد در صفت عمارت بقید نظم آورده بمثل مرسوم ساخته و در
 او رفته در بای سخن تو اهر بر نشاند بر بلندین بلوک و بلوک با اول و ثانی مضموم
 و او معروف طریقه باشد که بدان شمس بخزند اوستاد و دی که فرماید می که اندر
 بلوک شاهوار خوش نشادی در خان و نو بهار و بلوک تبرک حاجت را گویند بلون با اول
 و ثانی مضموم بنده را خوانند بلوای با اول مفتوح بنای زده سرشوک باشد و انرا انا لوریه نیز
 خوانند بلوک و بلندین با اول مفتوح بنای زده شمشیر جو بن را گویند فصل با بحر بل با اول
 مرسوم بنای حکیم فردی فرماید در پنج ان کویر در بالای تو کعبه دوازده بل و بی
 تو شمشیر غری گفته است دشمن شاه شهر یار در مایل ما بود ایم به تیغ غم بسمل مانده
 در سنگ لاح محنت غم ایله کرده باشد کافیه بل و با اول مضموم و معنی دارد اول معروف
 و انرا بنای قفله خوانند و دوم بل را گویند حکیم نزلدی راست است با حیرت میگشاید
 بی بل خاک بر سر میکنم از بی بلایک و بلاک با اول مفتوح و معنی دارد اول شمشیر باشد
 حکیم خاقانی فرماید حرم من دیدی کرد جگدمی در مکره بین یلارک دی شیخ نظام گفته
 که جو بر دوازده برق یلارک بجای کاو گوید کف حالک دوم جو بر تیغ را گویند هم شیخ نظامی
 گوید یلارک چنان تافت از تیغ تیغ که در شب ستاره تبارک تیغ هم او فرماید
 و رفتن تیغ چون چشم کوزه یلارک در تافت چون پر مور یلارک تکینت و فلاکت
 کجی بانه شرف سوده راست نه در کو شمال خیم ما بار و اراز بل مان کیم سزای
 بلاک است بلبل مود با غی مرسوم و لایم زده فلفل باشد منوچهری راست است و لکارت
 جو حال من چنین دید بسیار زمره باران بلبل تو گفته بلبل سوده بکفت داشت برکنده شد
 اندر دیده بلبل بل با اول مضموم بنای زده و جیم غی مرسوم و یار معروف خرمه بود بلای فرودش

خمره فروش را گویند این عین گفته من گرفتم عطاری بهر کوهر را که مشتری است چون
بزرگ اهل عقل کنون مروی فروش جوهر است بلخ با اول و ثانیه مفتوح کلو و خلق را گویند
حکیم تراری فرماید پس افسان و ناله فرماید و روانه افروخته بلخ بلخ و بلخان با اول مفتوح
نظاقت را گویند بلخ و بلخ با اول و ثانیه مفتوح یعنی زده و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند
اندول آن بجایست نوشته باشد و برهم زده شده باشد حکیم نوری فرموده است و خایه
کنده و بلخه بدین اندر وقت شکست نیست بجای سفیده زده بلخک با اول و ثانیه مکوه
ببین زده و تالی شاه توفیق مضموم بجای زده به معنی بر سبک است و انرا بر ستون
نیز خوانند بلخه با اول و ثانیه مضموم آن باشد که چون التش و رخا که گاه پوش افتد کلوهای
منجمله که نور در میانش باشد و بر التش بر هوار و نیک با اول و ثانیه مفتوح و با اول مکوه
بنانی زده باین هوار اب که قوم شده است و دو معنی دارد اول بلک چشم باشد
خمره و موده به نیرت سواد چشم عدد شک کند چنانکه بی الی بر روی و نیک بود
یم او گوید به نیک بی برند و دل می برد چسبست به جادوی که لب اندر فسون بخاسته نوم
به معنی او بخسته آمده بلخ با اول مفتوح بنانی زده خاک را گویند زراست به هم نظم نموده است
کجا نوا و کجا ابرج کجاست حاصل بر ریخت بر رخ ایشان بلخ با اول مفتوح بنانی زده و
به مفتوح بسین زده و دو معنی دارد اول مضطرب شدن و دوستی با هم کردن بود دوم
در رخ گفتن باشد بلخ با اول مفتوح بنانی زده و به معنی مفتوح خانه ناد و معنی دارد اول گفته
و لوح بود که ایچدی غیره بر آن نویسد با اطفال بخوانند عمید بودی گفته به نخستین بلخ
بلخ در کنار نهاده چه علمها که خواندم از آن غیر زنان دوم در رخ و به نیت باشد بلخ با اول
مفتوح و تالی و دو معنی دارد اول در نه است معروف دوم جار بای جوهر را گویند که بنوار دیان
بافند و بر آن خواب کنند این بیشتر در و یاد هندوستان متعارف باشد و تالی
مکوه از پیش ایشان باشد با به نیت رخا که دیوار که در برابر دروازه است بلخ
نیک با اول و تالی مفتوح و کاف می نام دارند و سورت و سورت ان در محک است و شرح
ان در اختیارات بدین مسطور است بلخ با اول مضموم بلندی لطف زمین را

را گویند

گویند که در میان آن کاشته باشد مایه و باغبانان و نزاران بر زبان تر و دغایند تا نزار
 پایمال نکند و دو معنی ترکیب آن بل مانند بود و در آن معنی شبیه و مانند آمده امیر خسرو فرماید
 عجب نبود که انبار و نزار و بای که بختی کوک نزار چون کوزه بپاشش هم او گویند
 سنگ بازی گزین تا سهل و آسان بری اگر نه از شهر بهتر تواند رفت بپایان بیک با اول مفتوح
 و ناله مضموم و واد اول و دو معنی دارد اول مخرب یعنی در یک مایه خانه را گویند و نزار بازی غرق
 خوانند و دوم تنگ از نزار آن باشد و نزار بیک نیز نامند بپایان با اول مفتوح بنیاد زده
 و واد مفتوح بنون زده بسته جامه و قفس را گویند و نزار بازی زمره خوانند حکیم سوزنی فرماید
 ره باید بر درج کشید که باید که و بپایان با اول و نانی مفتوح و دو معنی دارد اول نام درخت
 که در جنگلهای هندوستان بسیار باشد و کل تاریخ بار بار و سحر آن کل سیاه است و غلبش آنکه
 و نزار بهندی و پاک گویند امیر خسرو فرماید بهیچت و کل عمل از یاد عرق بخون تاخن شیرین
 و غلظ نام و نیم خام جبری از خشک و در خون تمام و دوم شیر و نزار نده خوانند
 چون آنکس نهند یا شیر که از یاد نامند بسته شود لذت شود و نزار نده و باز نیک نیز گویند و نزار
 مخفف و شد و دو معنی دارد اول مرتبه بر زبان بود و فلکی سحرانی نظم نموده سه خسرو ملک
 ستان یا بکیش بر آسمان بام و از نزار و بان چرخ فروزن برین باده و دوم کفر نزار و نزار
 حکیم سوزنی گویند همه بیک من از شنید آن کم به یاد بی اندر نزار نزار آن کم بیک با اول
 مفتوح بنیاد مکر و بای معروف و واد و نانی مفتوح جامه و بند و بای و نزار نزار
 نزار خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید چون چراغ حواشی آورد علم و عمل بدل این قیل بود و ن
 بیک با اول مفتوح بنیاد زده و یا نزار نزار مفتوح بنون زده اول مکر و واد معروف یعنی
 از نزار باشد فصل با نزار نزار با اول مفتوح و واد و نانی مضموم و واد معروف
 و دو معنی دارد اول شور و قهقهه باشد حکیم اسدی فرماید زنجیر از نزار نیم دیوانه و دیوانه
 زمین با نزار و نزار که باغ و نزار که خود را از بلندیها و جگرهای پاک ندارد و پیر بهر
 نیکند شمشیر خری گفته نباشد فیلسوفان کس که باشد بهر زشتی و نیک با نزار و نزار
 علاج با اول مفتوح بایک و نزار نزار منصور شیرازی بنظم آورده از حی وادی کوس و نزار

و نای بوش چرخ رسد غلغلۀ غلو تلخ شمش خرمی فرماید نسبت ممکن در زمان عدل
 او هر کس در ملک و در خیر تلخ تلخ چرخ و تلخ چرخ نام ندهد ایت و انرا بتاری طر حروف
 خوانند تلخ نام کیا است بجایت تلخ و در بعضی از فرنگها بمعنی جزیره تلخ که انرا
 بتاری مختل خوانند مرقوم است تلخ با اول و ثانی مفتوح شخخ را گویند که سلبش
 نکند باشند و با اول مفتوح ثانی زده به معنی تلخ آمده و با اول مضموم ثانی زده غلبه
 که انرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مکسور و معنی دارد اول جامه پیشواری باشد که انرا
 سبز داغ و ترک و ترک خوانند شرف سفوده فرماید نسبت سوار عطای
 بر لب تلخ و دخت باشد از انعام عامت و دوم درخت تفاح بر لب و انرا
 کج تیر خوانند و بتاری مرقعات حیات یونانی زغور و بسیاری مکمل کنند و با اول مکسور
 ثانی زده بخیل تیر بود که انرا بهندی ادک خوانند با اول و ثانی مفتوح کج زبان را
 گویند که در حکم درست سخن تواند کرد و انرا بتاری فاما خوانند و انمیده تیر نامند
 با اول و ثانی مضموم بنون زده کاف بجای تلخ با اول مضموم ثانی زده و ثانی مفتوح
 و ثانی مفتوح شخخ را گویند که مدام اوقات حوز را بخوابش و نیاز سوال صرف نموده باشد
 حکم سنای فرماید به بکلی تکلف ای نادان بدین بدینا سره زهر و نان با بلهانه جواب
 داد و صف و کز با خرقه جماع علف و راست خواهی بدین بلنک خوشم این کنم که بار
 خلق کشم و حکم سوزنی راست به جز که امیت که جو کرده از بلنک بلوک تا بجزارت کمال
 اسمعیل فرماید اکنون زبیر سوز دارد و بار از مردان روای نموده بنواورم که بهر هم مشوقه
 لواز و بنیوای بلنک خواهش کند مدح کد را نامند که بجای جرابیکر و کمال اسمعیل فرماید
 به مکس خام تلخ خوانند یکی بدغش یکی بیکلی کابل مکیش خواری خوار تلخ با اول مکسور
 و ثانی مفتوح نام ولایت است از ملک و کن که انرا دکانه نیز گویند و بای تخت و عالم
 نشین از ملکند با اول و ثانی مکسور و معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر وجه و انرا
 و دبل شخخ عاری فرموده و انجا که چرخ است مرا از خرب تلخ و انش از تدر و ثانی
 خوران راه سنگ بر فتم و رسیدیم و فرتم بخنک بدان خلق که صورت اردست یک صورت

خلعت دوم خوشه اکور بود که بر خوشه کلان حبسیده باشد و آنرا خلعت گویند
 با اول و ثانی مفتوح به معنی زکین است که مرقوم شد تلو با اول و ثانی مضموم
 حار باشد و با اول و ثانی مضموم مابین تیر را گویند الباقی را است سه تیر اندر
 قلب و شمن تالو میخلد چونکه در شمش تلو در مصرع اول به معنی ثانی و از مصرع
 ثانی به معنی اول مراد است تلو سه و تلو سه با اول مفتوح بنای زده اضطراب از ای
 جمال الدین شهری گفته پس تلو سه کاندز جان من بود نو گفته عروم در نام من بود
 از چرخ و نماید و تلو سه چنین جگر سوزنی دید بوی و سه روز کام از تلو سه مرک
 لباب تخت به شربت آب زردید بیاید تلو سه با اول و ثانی مضموم و دو معروف
 خلاف چو کار و شمش و مثال از را گویند شجای فرموده سه خیال غمزه است از پس که دم
 بجایدم تلو سه شمشیر اندر تو گشت با اول مفتوح و ثانی مضموم شد و از باشد
 بطا اشتعار دل و آنرا تباری و حبیب خوانند با اول مفتوح بنای مسموم یکی از دهان
 از است تبار و تلو سه با اول و ثانی مسموم و با مجهول باشد که درانی بیدار نگار دارد تار
 از شمش حاصل شود جمال کیلانی فرموده سه بذر و نام خالکند شمش به تبار گشت فصل جیم
 چهل با اول مفتوح بنای زده نام جانور است برنده که تیلی خوشش آواز بود شاه طاهر حبیبی
 راست سه خوش بود و ایرو دامن صحرای که دره بر زبان بچو جلاجل یعنیان آمده جل طلیو
 با اول مفتوح بنای زده و یار معروف مضموم و دو مضموم نام سبزه ایست که شمش یعنیان باشد
 بوی و نماید سه فنون ششاس برقص آمده نفع و جلیو طیب جو یار جلیو با اول مفتوح
 بنای زده و یار مسموم و یار مجهول و معنی دارد اول کمند را گویند و از جلیو نیز میخوانند و تباری مفرد
 مانند دوم مفرد و غار باشد جلیو با اول مضموم بنای زده کشنده را گویند جلیو با اول
 مفتوح بنای زده و معنی دارد اول معروف است دوم باشد حکیم نام خوش و نماید سه
 از دم کرد خدا کرده بکف به بر چون نان زده ام جلد چو حجاج خفت تر جلیو با اول و ثانی
 مسموم و تلو سه دکان عجی چهار معنی دارد اول نوبی اتفاقش باشد ایست که از ای تار
 از و تبار از تیر بیافشد و از آن قبا و حجامه و شلوار مانند شیخ احمادی نظم نموده سه از رخ

ان بنان شکسته متعلق است چشم بر رویه در بران چلیک ز رفتن سیه ای بس اول کند
 بهم رفته دوم صدای رنگ و رنگواره در بخیر داشت بهم بود پیش عرقی نظم نموده سیه ای که
 بحر حشمت از بحر یلنک است زنده از مشق در ان راه شکست و رفیق در سیمیم گرفتیم
 بچنگ ان حلقه صورت از دست یکصوت چلیک بسیم بیاده و جزیره و هندوانه و کدو و
 عشقه و مانند انرا مانند چهارم پنج ابی را نامند و انرا سبک و سبک نیز نامند و سبک
 چسبک مانند چلیک بیاده جزیره می باشد چلو باول مفتوح و ثانی مضموم و اول معروف و مفتوح
 اول سخی باشد که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و انرا اگر ماه باب زن نیز گویند و انرا زجوب
 سازند چلو چوب و انکه از ان چلو امن خوانند به معنی مشق و شنگ بود چلو باول مفتوح
 ثانی زده و اول مفتوح بنون زده چراغ بود چلو باول مفتوح ثانی زده و اول معروف و اول
 منقوط و دو معنی دارد اول کند را گویند و انرا جلیر نیز خوانند و تباری مقود نامند و لام فصل کف
 روزه نبودن ان بندیده اگر نه رفت مشکین نوید چلو زده دوم مفرد و غار باشد شمش خرمی فریاد
 بعد از او نبود کام ظالم و جابر و بد و دین و قدر مفرد و چلو برده باول مضموم و ثانی مفتوح
 کرد و پیمان و محبوب ان جلا حق بوده و در قاموس مفرد است که الجلا حق که علامه المبدی الاری
 برده اصله بالفار شبیه غسل و الکسر حلهها و سهایی الحایک جلیل باول مفتوح و لام مفتوح
 جل باشد حکم اسدی فرماید بسیار است کاس خورشید فریاد بر بیای روی یکی عهد زده
 زنبوره بیکر ریافت کاه که یافته بر جلیل سپاده هم او فرماید زنبور و فرشته و بیبا جلیل
 علامه الیاده بنس خیل خیل فصل جم عجم جل باول مفتوح و دوم مفتوح دارد اول امر از رفتن بود و زبان
 بندی نیز جل همین معنی مستعمل است ایچر سر فرماید از جل جل تو کاه من زار شد خیل من
 خود نمی چم تو اگر میخی بجل دوم بندی را گویند که از جوب و کاه و سنگ و کل پیش رود خانه
 جوب اب بر بندند و انرا برنج و درغ نیز خوانند و باول مضموم است تناسل را گویند و انرا
 جود نیز نامند و باول معروف معنی دارد اول اسبه بود که بای جیب ان سفید باشد و انرا
 بهکل و اتیکل نیز گویند و ان و ایل و ان محبوب است چنانچه که از انرا در میان عیوب
 اسب نظم نموده در آب حشمت و در زن تک و نافع زن اسکندری خود سبک و انرا

و کوه که در کوه کوه کردم حرم سوره پست آدم کز بسیار و غریب جبل سیم کلام سیاه: دوم سخن و بیل
 و کوه بود سیوم مخفف جبل بود جبل لک بالاول مضموم و دو معنی دارد اول باریست که از کوزه کردن
 نیز گویند و دوم نام جانور است که از اسرین کردن نامند و تباری جبل خوانند جمله کوه بالاول
 مفتوح نام گوشت از ملک همین حکیم تراری گفته که بگوی بر شتر و میش اینوه که خوانند شش
 در آن کشور جلان کوه جبل بالاول فاعله مفتوح بر یازده و دو معنی دارد اول دوباره بود که از
 برنج لیانند و در نهاده خانه ها یکام نواختن نظاره برسم رفته بنوازش در آردند و از راسخ نیز
 گویند و بهندی چهار پنج خوانند حکیم فرودست فرماید که بویکاس بگذشت ان تیره شب
 ریش اندام و خوش حلیب: او ستاد و فرخی گفته اند از آن صحرا که شتران و شکر صف
 کشیده: آسمان از بر چرخانند برایشان اقرب چشمه روشن نه بنید دیده از کوه سیاه: نایک
 تند نشود کوشش حلیب: دوم یعنی اسب و فتنه آمده حکیم ناصر حسن و فرماید که عامه برین
 نیت ای فضل من بطل بر سرم فضل او را این همه سوز حلیب: حکیم قطران راست که ز مهر
 کیش نگین عودش و دولت دوست معیش بیدار من و فتنه حلیب: هم او گوید پس بر از
 عاشقی کز عاشقی جزو بلا: پس مراد نیکوان کرد نیکوان این حلیب جلیله بالاول مضموم نباتی
 زده و باو مضموم بالام مفتوح و احتقار و اشتاب و مضطر را گویند طهر فارابی نظم نموده
 ای زود وای تو خورشید رخشان در حجاب: وی زو است چه نوا بیری جلیله حلیله بالاول مضموم
 نباتی زده لاک لبت باشد او ستاد و گفته که جلیله بنشست صوفی به نیافت: جلیله بهتر بود
 جل حلیله حلیک بالاول مفتوح نباتی زده نافی نیک باشد که در درغن بریان کنند و از اسب و ک
 خوانند نیز رقیه سید در قصیده میراث نظم آورده که انبار خانه خود از زن از آن چمن: دستار خوان
 حلیک حلی از آن تو جلیغوره بالاول مضموم درخت صنوبر باشد عنقه آن بسیار است از جلیغوره نام
 نهاده با فلک رازیشخ اوزی گفته که هر که اینست ذوق جلیغوره: هست و خور ویش او یز و حلیک
 بالاول مفتوح و نبات مضموم لحاف زده به معنی چالیک است که از فضل جیم از باب الف مرقوم
 بالاول مضموم نباتی زده کفر و یک باشد جلیله بالاول مفتوح نباتی زده جیم و لام هر دو مفتوح
 به معنی لحاف باشد حکیم ناصر حسن و فرماید که علم حق است و انوس غنان عام راده جگر عالم

نورانی

بنحویش را خلاصه مکن که اینست گوید که خلخال با اول مفتوح و مفتوح از اول با حق
 باشد مولوی محتوی باشد به جوتو نای شک واری کو بر از خلخال باشد که کوشش کران شود
 نبود از ارال کوشا و دوم نام شهریت که مین و دیکان واقع است و از خلخال تر کویند
 شیخ نظامی فرماید که چو کل مسیح بکر زده ماه نو بخنجان بکفته بر شد کرد بهر کاران حلقه بر کرد
 که خوانندش امر از خلخال زت بیکران در آمد بکردار امر و انان که در میر آید هر خلخال با اول
 مفتوح بنام مضموم است زده کوزه کلین باشد که دختران و شیر در میان آن رنگ کرده
 بر سر بکر باشد الوان به پنج کرانی گفته که چون مرغ هفت رنگ کند جلوه این خلخال اندر
 میانش با ده رنگین سوی شک داول آب وین را گویند و آن را
 حیونیز نامند خلم با اول و نام مضموم بهیم زده نام قصبه است از توابع بند که در سر حد ایشان
 واقع است و آن بده و عون اشهار دارد حکیم اوزی فرماید که بلخ را قریه البیت نام خلم و ده و عون
 خوانندش مروج و با اول مکر و شایان زده به مفتوح دارد اول خلع باشد که ازین بهر باید شمشیری
 و گفت که عدو را خیال سرتیغ ازین بهر کند مغز برون جو خلم دوم به معنی غضب آمده
 مولوی معنوی فرماید که خلم خوشتر از خیم خلم خدا که کند از تو را نام خلد سیوم کل خیمه
 و تیره را گویند که با در میان آن بند شود باشد از نر نیاید و سنا و گفته که مرابید داشت
 در راه گواه که راه دور و تاریکست بر جاده جلع خلم و دانش پیش خود دلزد و گره در جاده افست
 شکوف از فعال زین صورت و خلم مانده و از خلم خود بیخیم مانده خلم با اول مضموم بنام
 زده و میم سر جوکان باشد شرف سزده گفته که هیچ کل بود که در آخر دست آب
 شد بود بیدی که نه در خیم جوکان آمد خلمه با اول و مالی مکر و میم زده بهر را گویند که خلم
 از آن روان باشد حکیم سوزده گفته که کشیده قامت بکنوی و مشکبوی است
 خلمه بنی خلماج و کنده فوز نم خلتک و خلع با اول و نام مفتوح بنون زده دورنگ
 گویند و آنرا تباری ابلق نامند او سنا و سبزی بنم آورده که رز و زو کو هر کنده
 پنج به کنده در خوشن حال و خلع بنویسند است که با بر آمدخت لخت لکه میخ باغ
 کون اسمان اس رنگ از رنگ او کرد و خلخال با و عمرت بیکران و با و عزت از اول

با وسعت بی نحوست بادشهرت نه شکر خله با اول و ثانی مکتور گرفتن اعضا که در آن
 ان باشد نیاختان خلوه با اول و ثانی مضموم و اول معروف و دوم معنی دارد اول الو باشد به حق
 اطعمه باشد و در آن خلوه گفته و بدیم که بدینوی برود ان که در میوه که با نبات به نسبت
 و خلوه نوعی از الوی بزرگ است که انرا خلوه کرده گویند و دوم کو هست بس بزرگ بس بلند و
 شامخ با اول و ثانی مضموم و اول مجهول و دوم معنی دارد اول لی شرم فیه پاک و دیوانه
 نراج را گویند و دوم چیزی بود که هر کس که خواهد انرا مستغرق شود یعنی داشته باشد خله
 با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول خوب و لذری باشد که بدان گشته را برانند حکیم نامر
 خسر است به اب تیر است این جهان گشت را به با بیان کن طاعت و دانش خله
 حکیم زد و سه فرماید سر با دان تیر بر گشته به خله شش ملاح که گشته به دوم معنی
 خله آمده حکیم سنای نظم نموده به مردین باش مل را لیکن به خورد نیا بجای خله کن
 سیوم هر خله را گویند چهارم بادی بود خلیفه که در شکم و اعضا ادوی پیدا شود و این
 خسر این معنی را بنظم آورده به هر خله خار که خوردم بگشت اصد خله به چرخ نام گذشت
 مسود سعد سلمان فرموده به رویها تلذذ در شکم اندامها بیجان زلفض کوی آوردند با
 نقوه دور و خله و در غریه با اول مفتوح و ثانی مشد و سه معنی دارد اول شراب تیرش
 بود دوم در ویش سیوم شتر تک الود و با اول مضموم و ثانی مشد و مفتوح به معنی قلم
 است که مرقوم شد او سناد عسجی گفته به جوز و مردان حمدان بدان ماند سر سرش
 که از بینی سفید می آید برول خله و در غریه دوم معنی دارد اول چیزی که در میان دندان
 مانده باشد دوم استرکاف را گویند سیوم پوسته باشد که مرکب کمان سیخ خله
 با اول مفتوح و ثانی مکتور و ثانی معروف و سنین و در جنهم اینجه را گویند عموما مثل فعل
 فعل در دارد و میوه تر و خشک و کی خشک و تر و گندم وجود باش و مانند این و در موی
 را خوانند خصوصاً خلیس به معنی خلاص است که مرقوم گشت فصل دال دل با اول مضموم
 مرضیت که مانده در شکم به هم رسد دل آشوب با اول مکتور نام در حیت بس لطیف و
 خوش قامت که برک ان بیخ و شاخ داشته باشد و بعد از انرا شیخ آن گشت نیز خوانند

و اکثری و اغلب دو کنار را چوبهار بود و تخم آن بوی تبری داشته باشد و آنرا بباری نقد
 و در دوا با یکدیگر برند مخصوصاً مرض استسقا را بجايت نمودند و بعد دلام با اول کسور تیر باشد
 کوچک که آنرا بجلب دشمن اندازند و بر زبان بندوی و اینی مانند مخصوص مالمده الیت این
 حربه حکیم نام خسرو فرماید که بحوب این ضلالت زیاده تن چهل سخت را چو حسم برنده
 باید کرد بکمانت خاتم تحت سیرت باید بخت و مراهنای دلامش باید کرد دل انگیز
 نام فتنه است از موسیقی نیز چهری در سیمط نظم نموده در باغ بنور و زرم درم ز سر است
 بر ناله کان سخن دل انگیز است باده سحری سبیده دم خزان است و با منج سبیه کشته او تر است
 دلا منج سبیده چشم چون زیر است و با منج بکر منج بر در و حبک و لم با اول و ثانی مضموم
 بیم زده خوشن بین باغار بدن و ناله بود و آنرا بسر نیز گویند و تباری شیر خوانند
 خسرو فرماید که چون خوابی که در اعضای دشمن در اتفاق خوشن زد و دید که تیر با
 که تار دلم بوسف طیب گفته ای کشته دل نوز دلم از زده یکت از دم طعنان کرده
 با هم بعجب جویم و بکشت در کج خود دلمین خورده دلاک و دلم با اول و ثانی مفتوح شتری
 بود که نیز مایه بران بر نند تالسته شود و آنرا بنیر نیز گویند و با اول مضموم شانی زده میم
 مفتوح نام حانوز است شبیه کلبک است که زمره داشته باشد چون بکر و آدمی را اهلک سازد
 و آنرا غنده نیز گویند و تیر خوانند من غرایب الدنيا عجایب العلم حکیم اوری فرماید
 و لکن میکنند برار کج و در دست بشمار کج بوسف طیب گفته ای که کرد و کله دروی ای
 باید که سفوف کرد و شونید و ای نگاه یاب کرم و شیار مک و چون کنه موضع پیش نمی
 و لنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار معنی دارد اول بندی باشد که از حوب علت
 و کل در پیش اب به بندند و آنرا ابرع و ذرع نیز گویند و استاد قیض گفته است ششتر را جوا
 اب خواجه تبرک تحت استوارش کن از کل و لنگ دوم به معنی او بخته باشد و آنرا اوانک
 و آنرا دانیر خوانند مولوی معنوی گفته است زنگس را صمد دل و جان و لنگ زری که بر سر
 و لنگان به معنی او تر است و آنرا اوانک نیز نامند مولانا ابوی بریان در کشتای خراسان گفته
 است بنور و قال خود فرستادم که و لنگان کنه و لنگان به سیوم حربه باشد مانند نیزه و دیگر از

نیزه کوچکتر و اینرا سبب گویند و بهندی سبب آنست که چهارم غلاف خوشه خمار
نامند و اینرا دشنگ میگویند که بابت اول مفتوح و ثانی و ثانی مفتوح و ثانی
محبوب است و محبوب این دلق بود شیخ نظام فرماید که در وقت از قند و قوام چاست
این دلق بنیه بلک از رو است و دلق که به دست درازی کنی باطله و دلق بازی کنی دوم
و اینرا میگویند که بهندی کتنه نامند سیوم ششم در دلقی ترا خوانند و بالعم شد و به معنی مکرر
حیدر آمده است و دخی نظم نموده که زیر هر که از حیک تو چون دراز بگردی کنونی دایم بخواند
کتاب حیدر دلق و باطل کسور در اگر بید میجویری در طرح و زیر نظم نموده که خروتنه ملک تو را و
چون دلق ملک جووان از معانی و آن است فصل را و منقوط رفته باطل مفتوح و ثانی
و ثالث مفتوح که به ننگ باریک را گویند و زوگ باطل مفتوح و ثانی مضموم و واد
معروف نامی است در آنکه در اب بهر است و چون انرا بر عضوی محسباند خون را به مکرر
فایده اش یک مدیو به نیز نامند و یوسف طیب گفته که ای خون کلویت از تو داد و جز خون
آمده مردم از کلویت تو بید که غرضی است از این که جری بود تر از این نافع تر از لیه
اول کسور و ثانی مشهور و معنی دارد و لعل نام جانور است مانند بلج که بخانه و صحرادر سوای
گرم فرماید که با حرا و خرد و نیز گویند و بهندی جیگر نامند او را در و دلی فرماید که بانگ
زاد که بخوابد که گوشتش را که نماند بکرم و از خرد است دوم هر که از گوشت جری خود دزد و میوه و غده
که بخورند و برای وقت دیگر کما به از در لیض باطل مفتوح و ثانی مکرر و با معرفت برش و هم
بانت در لیض بر این بدن و هم کردن بعد میجویری راست است که است که گوشتش بهر
سیاست در لیض است از بهر لیض و دوستا و دخی گفته که از لب تو مر مرا را امید است
و در سرفقت در این در لیض فصل بین سبب باطل مفتوح ان بابت که خوب چند بر میزند و
بجست و بهای که در شرف سلاب باطل مفتوح نام می آید از نه مالیت و در عشا
کار کس را گویند سلاحت باطل مفتوح و هم مکرر نام دارد و شیت سلف باطل مضموم
نمایان زده سر زبانت مولوی معنی فرماید که هم فرخی و هم زلفی معنای و هم فاضلی بی ریج
چیزی حسنی را و از هر لرزانی و باطل مکرر است که چون دو خواهر باشند و هر کدام را شش زن

کندن

کند فلان مد شخص مرید یکدیگر استخوانها را میسفت شوند و از اسف نیز گویند سبک بالاول مکرر بتانی زده
 نادره ان باشد سبک مصلحت و در غلظت رسته را خوانند عموماً در شسته سوز ترا
 نامند خصوصاً بالاول مفتوح در کشیدن و برون بود چیزی از چیزی و ملازم شدن چیزی را بالاول
 مفهوم و فلانی مفتوح بکاف زده هم در غلظت یک یک چیزی باشد سبک بالاول مفتوح بتانی
 زده نام بسیار است از برون است و بالاول و فلانی مفتوح در غلظت و دو معنی دارد اول پیش
 و اول بهیچان و بهیچان غلظت باشد و از آنرا زده ها کنند و زربش بصلب غلظت دهند و هرگاه برسد
 بگیرند غلظت و باره و غیره را و از آنرا هیچ سبک خوانند دوم کران نهادن باشد و بالاول مفهوم نهانی
 شد و مفتوح هم در غلظت نرو با نرا گویند و بالاول مکرر بتانی زده هم در غلظت رسته را گویند
 سبک بالاول مفتوح بتانی زده و هم مفتوح بکاف نام از آنست از جمله شش از موصوفه
 فصل ششم منقوضه شل بالاول مفتوح و فلانی زده دو معنی دارد اول پوست زکین نازک بود
 که در میان دزد کفش و صوفه و زین است و امثال آن نهادن بدو زده بجهت خوش بندگی
 دوم ران آدمی را گویند خصوصاً و آن سایر حیوانات را خوانند خصوصاً بتانی دست و
 پای را نامند که از آنرا افتاده باشد و بالاول مفهوم چیزی است و نرم را گویند مولی معنوی
 زده سه جور بدین معنی همچون برک کل به مضارب گردید شد با شش شل و بالاول مکرر
 دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که از آنرا کاهی و دوشیزه و کاهی سر نیزه سازند متعدد و
 بدست گرفته یک یک بجانب خیم اندازند و از آنرا لنگ گویند و بهندی الهی نامند و استاد
 زنی گویند به گونه شل افغانیان و دوبره بهر جو دست بسته بهم بر نای سواد حکیم سنای
 نظم نموده به پیش کراندر طلب راه او را از آنکس کوشش اندول شکن بهر زمان کوتاه
 دوم میوه باشد مانند سی کرد و طمع آن نه الهی تبری و نه الهی داشته و از آنرا بول نیز خوانند و بزبان
 بندی بدل نامند شل شل میرم مظهر را گویند مسود سلمان راست سه سه سلسل بود
 نه خانه بود هر زمان او نشاء تازه بود شلبوی بالاول مفتوح بتانی زده و باره می مفهوم
 و او و مجبول او از پای باشد که هنگام رفتن براید و از آنرا همچو نیز گویند و از آنرا کوفته سه تنه
 تنه یک تنه تنه بود که نگاه شلبوی مردم مشنود شکوک بالاول مفتوح بتانی زده و باره می

مضموم و او مجرب و کاف و مجتهد برنجی را گویند که از پوست برنیا و زده با بشتند و آنرا
سلا گویند و بهندی و نان گویند بستی اولی در غار اسبان مرغی بگویند و بستی
اولی بنا دهن بجای زکریا شد سرگون سلف با اول مفتوح ثانی زده بدو کاه و آنرا
گویند و آنرا بستی در دسیه نیز خوانند حکیم سوزنی راست است و بستی تو در کشادان کنده
سلف و سبب بدست انوار حلی و زوش شک هم او گوید و سبب سبب
بر کنده سلف زینت که سبب است که باید که با کار چرخ است و سلف با اول مفتوح ثانی
زده فرج زانو گویند و آنرا بستی و جوز نیز گویند حکیم انوری در جو فاضی کزنگ گفته است
شد بجان الفیه غلام او را بخورد و سلف تمام او را شک و شکان با اول مفتوح ثانی زده
تمام کرمیت در زده سیاه رنگ که میان ابد و کل ابد بهر سبب چون عضوی بجا نماند خون
بکشد و آنرا شکوک فرود و دود نیز گویند حکیم سوزنی فرماید که در دایه بکلی سیاه حده جو
شک و دانه مال به ملک و دانه خویش تبار و با اول مکرر تیره جسته و را گویند و شمشیری گفته است
زده و تش ظالم بکار بماند همچون هر رنگی که بود در دهر و شک و او را در دایه فرماید که چون
ارند کرد و سبب بستی فرودمانی چو در عین شکان سبب با اول مکرر ثانی زده و کاف مفتوح
و کاف زده سوزنی بابت که در بستی دایه را گفته باب با جگر و کیفیت باران از آن مریدان
دود و آنرا موی نیز خوانند شل کوش با اول ثانی مفتوح شک را گویند که موی بسیار بر کوشش
است و بستی و کوشش فرودمانی بود و بستی دایه گفته است که سبب حیرت می رود بخل و بستی
دل و از وی بستی سبب که در بار مردم و شل کوش که در بجان زده و بستی شلون با
اول مفتوح و ثانی مضموم و فاد و معروف نام جانور است از جنس شغال و در غریه جاد و اگر سبب
و لا و بعضی فرماید که گویند بعضی جاد وای میانه را که نه لا و فرماید بستی خوانند سبب با اول ثانی
مفتوح شلم خوانند و با اول مفتوح ثانی زده بای ازازی مسافر آنرا گویند و با اول مضموم یعنی
استم آمده که مضموم شد و آنرا شلم نیز خوانند با اول ثانی مکرر ثانی زده و صحت
و آن صفت بستی با اول مفتوح ثانی زده شلم را گویند که در آب جوشانیده باشند
شکو گفته است ماهی و خا بجا و شل بای پس کادن ترک سر و در کاه بکارت که ترک

روح خنوبک کند مان ای غرض بقا بخیر مایه شکر باول و ثانی مفتوح مخفف گشتند و در عین
مقبول و از تباری قصاص خوانند حکیم مستنای و در بیان شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و تحت و قبل آوردن این علم علیه العترة نظم نموده سه جهان در اوان زبان عطا و رحال خوان و آن
از آن گرفته زردان شکر کند و در ایس از آن رفت سوی چشم آن نادان و نبالی مشد و معنی
دارد و اول بیت را نامند دوم بیت است باشد سیوم و یک دارد اگر کوید باول مضمون باشد مفتوح
مخفف و در اول مضمون است و از آن است که باول میخوانند و ثانی مشد و معنی دارد و اول
فرج زمان باشد مضمون معنوی فرماید سه جابل از آن تو نماید بجزی است و اول و در حش است
عاقبت حمیت زندا جابل فعل مرد و بیگان پیدا ستوده او ذکر را از زبان پنهان کند تا که خود را
حسن آن موان کند گفت نزد آن دان کس به سلمه ساینم بر خطوم او تا که بنیایان باران
برود طالع در میانند از رفت او در جهان دوم سر کین دان و جای خاشاک و پلید بها بود که در کوچه
خفاف فرمود سه چون ترا دست با ملت از جزو جوان سک شربت خانهها بکشت سلمه
سینم که باشد که در زمان حیض زمان و فرج خف نهند و در غزل دوم و معنی دارد اول نیست باشد
دوم کار و در خوانند شلیج باول مفتوح و ثانی مکتور و پای معروف دارد و در این باشد در شلیج باول
نظم نموده سه ناله در وی شلیج موسیقی دارد و وی لای موسیقار شلیج و شلیج باول و
ثانی مکتور و با معروف در مروت میوه باشد سنج و ضمیمه که شفق باول و از آن موسیک نیز
خوانند خواه عمید مکی فرماید سه زمین بین که از آن به عشوق عاشق که سبب بیرون و در
که شلیجی و در غزل دوم معنی دارد اول زر کو ناه را کوید دوم جامه بود که در زیر زره میپوشند
فصل عین غلام باول مفتوح و ثانی مضمون ابف کشید و اخفاء و از آن را کوید از آن غلام
تیکو کند کمال اسمعیل نظم نموده سه جهان شد از لغات نسیم مشک نشان چنانکه
از دم محمد غلامه حیایان و در غزل باول مکتور چهار معنی دارد اول جامه را که ببدن متصل باشد
هم کمال اسمعیل گفته سه تن و اندام با نسیم و سمن لبس لطیف است در غلامه دوم
بر غن را خوانند که به بن موی سر رسیده باشد سیوم اب جاری میان و در جهان را
نامند چهارم بنیانی که از خواص است علیکن و غلیکین باول مفتوح ثانی زرد

پنجه باشد که در پس در مانض کند شمش فخری بر نموده سه کرون مشک زنی
 ان شد که تا شود در منظر حالات تو همچو علیکی ابو هکمر شکفته سه کرون من تو بد
 نداری باز کنی نه نیاز روزنبار پس در و منبت یکی است مراد علیکن درجه بار
 با هزار غلبه با اول مضموم ثبات زده و بار عجمی مفتوح نام جانود است که رنگ آن سیاه
 و سفید است و از آنکه نیز خوانند بنحیک گفته سه سیه خاکند آنجا که چون غلبه مهر و زده بخور
 زن بار و ملون حسین اند شمش فخری راست سه کرون اید در ظلال دولت او و هوا را بود
 مسود غلبه با اول مفتوح ثبات زده و غزال باشد شیخ فرید عطار فراید سه کرون خاک من
 جمله بعلم بر نیز نده بود که بگذرد بیا بنده از در من غلبه با اول مفتوح ثبات زده و تباد
 فوقانی سنگی باشد که کرو و زرد که بر شیشه نام بعطامند ماتم مرف باران و زده نماید مردم
 بی حیت و دیوت را غنیان بان اعتبار گویند که چنانچه ان سنگ دست خوش و زیور است
 کروا بنده است اختاری ندارد ان شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بطر
 قرب مخرج غین یکاف بدل کرده قلبان گفتد غلبه با اول کسور ثبات زده و جیم عجمی کری
 گویند که انرا به هیچ وجه نتوان کشود شمش فخری فراید سه کرون شاهوی که دامن عمر ترا
 بخونم با دامن اید بقا غلبه کرده است غلبه با اول مفتوح ثبات زده و جیم عجمی بد ششای هر زده
 و لو بکاش باشد حکم سوزا فراید سه کرون غنیان را بار چهار سو سو گویند که جو زده که گفت
 پنج فرو برده بهم اوید گوید سه زرا بیا و زده و بر کشند و شده خوا غلبه و عرب و کیک
 و در نما غلبه و غلبه و غلبه و غلبه با اول کسور ثبات زده و چنانشدن از کشتان بود در
 زیر نعل و بهلوی که تا بنده اید شمش فخری گفته سه دیره بخواه ملک و ایام و کریم
 با و تا که بشک با علکان را خنده دارد غلبه و در الدهر است مکن غلبه را زده هر روز در من
 مولوی معنوی نظم نموده سه با و او کی غلبه میگذرم عزاف نیست و این با و خند
 غلبه با اول ثباتی مفتوح لغزده و دو منی دارد اول زینور سر خر گویند شمش فخری فراید
 سه زینم سه نبار دزه غلبه و غلبه و غلبه و غلبه با و کی غلبه میگذرم عزاف نیست و این با و خند
 بهلوی شمش فخری مفتوح غلبه با اول ثباتی مفتوح غلبه با و کی غلبه میگذرم عزاف نیست و این با و خند

فرماید روی وین حق نمیران سلوک آنکه شد شیر بر در پشته از سرش در غله و بلبل
و ناله شد دوزخ کو چک بود قافه حمید الامین ظم نموده سه کتیه دید نغی شدت مرا شرب
کرد دل و قدر به سفر محنت اطعام غله آن کوزه کو چکی که سر انرا بجرم خام بگیرند و در میان آن
سوراخی کشته و آنچه از باراد و راداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن بیان نراند انرا
غلبه نیز گویند بخش نظامی گفته سه خانه خوانند بر و از آن در غله دان اوم انرا نشان
و در غله و در مخفی دلد اول لوله اقبایه بود دوم تشکی سخت را خوانند عیون و علیون
بالاول مفتوح و ناله مکسور و با معرفت در مرد و لفظ برانجی مفتوح بنوش رده و لغت اول
با و او مفتوح در لغت ثانی کل سیاهی باشد که درین توضیها و ناله و ابها و سیه انها
بهرست و انرا بلجی و در و نیز گویند حکم السدی فرموده سه نهان از برش غلبون
بری زیر پوش لواب روشن بری و در غزل با و معروف مفتوح بر از دلا نام کو نشی
در عین غلبه بالاول و ناله مکسور و با و معرفت در مرد و لغت و در لغت اول باغین باز رده کالی
گویند علیو رده بالاول و ناله مکسور غلبو ج فصل فادلات بالاول مفتوح بار مارا گویند که جولا مکان
بجست باغین مرتب و حسیا گفته و انرا نشان و قوت نیز خوانند او ستاده و یکی فرماید
ناله بس عمر اعدایش نکرده بافته بار و بود بوجه شد فلات خوار فلا حبال و فلا سنگ
بالاول و ناله مفتوح فلا حق باشد انیر الدین خشتکی فرماید سه همی با غلبه بالاول
کینه از هر سکر با بخش یک پله است و از دیگر فلا سنگش فزاده بالاول مفتوح و ناله مفتوح سه پاره
و بیاباره را گویند و انرا لاده نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده سه این عجایب خیالست ای
خوش نفس حال داده که گفته کی گفته از آن به از مظهری چنین فزاده سه بالاول و ناله و
مفتوح و اخفا تا سرشته و جان باشد و انرا کالیو و فلیو نیز گویند مولوی معنوی فرماید
بخوش روی در افکاه ملن که انیت گوید گویند دانست گوید رنگ فتح بالاول مفتوح
ناله زده بیک در باشد و انرا حفت نیز گویند و ناله ای غلبه و فلیو سه شمس فخری
راست سه آماش ای که حرکت نخواهد و ناله را و در حاکمیت تلخ خیال اعمین شد از
عقل و اتفاق که تیر کنند از در و ناله و در غله را گویند که اکثر اعتناست شده از کار

و بال

رود و این طرح نیز خوانند یوسف طیب نظم نموده سه چون عیش ز فلاح کس کرد
 نصف به نشانی از حرکت اید زده از روز نخست یام و چهارم مجرای غسل تاج معنی یا بگوید و با اول
 و ثانی مفتوح است و کار را گویند شمش فخری راست است با ضبط ملک و کرات از هفت کین
 کار با ابرس بسیار است فلاح با اول مفتوح بنابر زده بنسب بود که از بنده وانه جدا کرده باشند
 هم او فرماید سه قضا در سینه را غیر حشمت بنابر و کار از غنچه فلاح و با اول فلاح مفتوح بمعنی فلاح
 است که فرمود شد با اول و ثانی زده سه معنی دارد و اول فلاحی باشد با الفرج نفلی فرماید
 در علم کرده بودی استوار و در کلید اید و همیشه مذکور است دوم شسته حلال بود سیوم و غیره آن
 را گویند فلاح با اول و ثانی مفتوح بنابر زده فلاحی است که نوشته شد مولوی معنوی فرماید
 سه معنی اندر شوا با ضبط نیست چون فلاحی است که از ضبط نیست با الفتح با اول و ثانی مفتوح
 بخار زده بمعنی بنده بر زدن فلاح و با اول مفتوح بنابر زده و چهارم مقیم و اول معروف
 در لغت اول و چهارم معروف در لغت ثانی بنسب وانه را گویند شمش فخری راست است
 خصم بنسب است درین حرف دنیا خورشید شود بکباره و فلاح و فلز و درین یک با اول و ثانی
 مفتوح بر زده و اول منقوط معروف در لغت اول و اول منقوط مفتوح بنون زده کاف عمی در لغت
 ثانی خور و زنی را گویند که در کرمایس یابره به بندند و استاد رود کی گفته سه لک کرمی بنظر
 بر دامن پاک و دندان دستاران بر پشت خاک پس جویان از دو کان فروه جو باد و آن فلز
 بدست اندر نهاد و سوسه کشاده فلزش خاک دیده کردن را با یک گفتش ای بلبله فلاح با اول
 مفتوح زده عین مضموم بر جنب و خال است را گویند که در بیخ و زراعت کنند و به بندی بار خوانند
 شمش فخری در لغت اسپ فرموده سه جنبش است تا زمانه بودید بجهاد السرد و صد فلاحی
 فلاح با اول و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی اندر فلاح و جمع آوردن باشد و اندر الفتح و فلاح
 و الفتح و الفتح و الفتح بنون گویند مخاری در دست فلک گفته سه این تر از در هر یک
 بر سجد چون به سوسه کشش فلاح با اول و ثانی محقق و مشد و شیر جوان بوزانده گویند
 که چون برانش نهند در زمان باشد بنسب است شود و اندر فلاح شیر خوانند حکیم سوزنی فرماید
 زده لطیف و نازک و چون فلز بر زده در هر عضو آدمی شرف منم بره و بنویس چهری راست است

نوای سحرمان و دلیریم و بر نطقها کوئیدیم و ساقیان و لیم و ساغدا چون قله قلب با اول مفتوح و نالی
 مسور و یاد مروت جری در جلی مگر چون باشد بزه و در عفت خلیو و فلیو به بالول مفتوح و نالی
 به فتح قلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید است با پای خویش از آینه آینه فلان فلان
 جانب تشکده هم او فرماید به جام هسته خویش هست ای فلیو کا نند و می یکد لول دیو فصل کا
 کل با اول مفتوح و دو معنی دارد اول مروت دوم جمیع بهایم را خوانند عموماً و نرکا و نیش را مانند
 خصوصاً با اول مضموم سه معنی دارد اول به معنی و منی آمده ابو شکور گفته است بدانند که در جهان
 که در منج کل نیست جو کاست کرده بیشخ دوم ده را گویند و کل در باشد چنانچه ششم نامند
 و بهیوی به معنی شهری آمده بسوم کوتاه و ناقص را خوانند کل با اول مفتوح باشد و از نرکا و کلا
 شکر کل و فوک غیر مانند کلا نیست و کلا بیشتر با اول مضموم و باو معنی شبن منقطه زده و
 حایه باشد که بر ششم گویند یا فندان سیاه و سبز باشد بیشتر مردم کیلان و مارند لالی
 و لوران لباس سازند و اثر انگشت نیز گویند شاعر گفته است مرا نکس که مارند لالی داشته
 کلا نیست کنش و کان داشته کلا سه با اول و باو معنی و عین مفتوح و نالی و معنی
 کشتن به ششم باشد از حال خود چنانچه سیای چشم نهال شود بسبب لذت بسیار یا با
 ضعف و بسته یا به جهت حس و اعراض مولوی معنوی فرماید که گفت چون چشم کلا به
 ششود فهم کن کان وقت از بس بخت گفت تا چشم کلا به شدن کور کرد این دور و در چشم
 من کلات با اول مفتوح و دو معنی دارد اول ده با فلو را گویند که بر سر کوه مانده باشد و چون
 راست به این را و خانه تو بود به قصد کلاب انبار خانه تو بود به قصد حصار حکم سدی
 گفته سه جویری که مرزش نیم فی جز از راز و نبیلا فند یک بهیوش میراث کند کلا
 و لوران کوه بلند دوم نام طوالت از مصافات قندار که بر سر کوه واقع است حکیم فردو
 فرماید سه ز بیم سیر رنج بودش مله بنویان از کوه سفیدان کله زخیل و چشم از نرکان است
 یک به حسن کلات اندر آید و یک کلا ده قله کوچک را گویند حکیم فردو سه فرماید سه
 بود و از ششم اندر آید زبای کلا نه نام که آمد کای کلا و با اول مفتوح و جمیع مضموم و او معروف
 بیایان محمد لومی راست سه مان ناید هر گوش با و از دلف و حکم مان تا کنه رای

حرامی و کلاجه کلازه و کلازه بالبل مفتوح و راجع بمضموم و اول معروف در ثمت مادل و
عجمی مفتوح و نام مفتوح در ثمت ناز و دو معنی دارد اول کلاجه را گویند و از تباری اول خوانند
سبقت اعراس نظم نموده سه حسودی دیده مانند تباری بلی چشم کلازه یک دو بینند
دوم جانور است ابلق کردن در از باشد و از آنرا عکس نیز گویند و در ششم کلاجه نامند و تباری
عقبن کلاجه یک بالاول مفتوح به معنی کلاجه است که مردم شد کلاجه بالاول و چهارم مفتوح
نام حله مقامیت کلاجه بالاول مفتوح خانه شکست را گویند و کلاجه است به تباری و تباری
پیرمانه از کلاه و میندی مری کلاجه خوانند کلاجه بالاول مفتوح نام حله است به حق و طبع
نظم نموده سه طفل مرغ بین کرخان بر کنار خان لوح کلاجه شکن بکنارش نهادند اند کلاجه
بالاول مفتوح و شست و چهار را گویند که در آن تراعت مطلقا نبوده باشد و بالاول مضموم
دو معنی دارد اول حله و تباری را گویند حکیم الوری فرماید سه نیم شب را چو در کمال اگر نینان سوی
زدم حاصل آن شب چنان بنا شود مگر همه نوزاد کلاجه شدیم دوم مرغ تیرک را نامند
و بالاول مگر خوب در از کلاجه است که کل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چو سوز
دارند کلاجه کوشش بالاول مفتوح و کاف عجمی موقوف ویم مضموم و در او چهل و شصت منقوط
موشش و شسته را گویند کلاجه بالاول مفتوح تارک سه باشد و از آنرا عکس نیز خوانند شمش
خوری فرماید سه نهد بوی شرف خاکبای لودا خرج بجای اکلین امیر بر دراز کلال
و در عزله مانند که ویر شد که چشم بود کمال اسمعیل در خطاب بابا گوید سه بر سعی چو نوز
سبک بلی نویدم مرکز کز اسبش بن دلی و نیز کلاجه و نیز بلی هندی شرایب فرشته را
گویند بالاول مضموم کوزه کرا نامند و از تباری بخار خوانند مولانا مظفر مودی فرماید سه حلال
و آن خفاش بدم کار است و زنه بکند و از کل حد مزه کلالی از حشر و نظم او و سه کلاجه
و خرج که از وی بعضی خاک زمین کوه کار سه شریک این سفال شسته که کاسه که ساخت نهادم
چرا شکست کوزه اسما که چو خرج کلال گشت بوعا قلندر بنظم آورده سه طشت
که در امر خدا و رنی باین حرف گفته تو تر مری نه زنی بل را به حال است که برسد کلال که به
پیرمانی و چو میکند و نیز باین علمی نهد کوزه کرا به همین نام خوانند کلاجه و بالاول مفتوح

به تباری
کلاجه

الحق بکجا است و فصل را چون بول زد و نوار غیب خست و در برابر طلوع نماید
 راست سه سیوم حوت دست و خوانند که کند و دست و کونا بود مردم عام ان را
 کلنگ حوت باشد کلنگی بادل مفتوح بنای زده و میزند را گویند کلنج بادل مفتوح بنای زده
 و جمعی دو معنی دارد اول حرکت باشد دوم موجب و خود ستای باشد بادل مفتوح سه معنی
 دارد اول پوشش باشد بشبه که از جانب تبت آوردن محاری راست سه برش تو چون نزل
 اندر ره کلنج دوز نیست و لیا چون دوم عین و شکن زلف و کسبه و کامل بود و بشکوه گفته
 بموی کامل این زلف مشکین و قناده صد فرای کلنج بر کلنج سیوم نانی زیره را گویند و بادل مفتوح
 سید کناش و کریم باشد که بدله را بدین بکشد شمشیر فنی تنظیم آورده و حمیا میان بهر بلیدی
 حادثات باز بهر بلش ختم و در کلنج کوه اند کلنج بادل مفتوح بنای زده و نوخی و در گیاه باشد کلنج
 بادل و ناله مفتوح بخارده و جمعی عزله جرب باشد حکیم سوزنده راست سه فرج کوری بد طلوعی چنانکه
 بهشت و کلنج کبر حراش و میری بویهای جلی راست سه پس کلنج و بس فرج و شش و غیر
 و بس که بر فسون و بر فسون و بر فسون کلمه بادل مفتوح بنای زده و ناله مفتوح و معنی دارد
 اول باده از زمین سخت و در شش بود دوم نام مردی بکوه بادل و ناله مفتوح بخارده و مقدار
 مرغان را گویند و از کلک و کلمه نیز خوانند کلک بادل و ناله مفتوح بکاف زده شست معنی دارد اول
 شش کلک باشد و از آنست و بیشتر و دست نیز گویند و بنای مفتوح نامند حکیم سنای
 فرماید سه تاکی ز راه و شک و بخیل برین و آن بهر کلک کلاه جانان کلک زینم ضیای غمت گفته و در
 خیال غمزه تیرت چو بگذرد کوی زنده بر دل بر خون من کلک دوم حوت و ناله و علف بود که به جهت کلک
 از آبهای زرف بریم بنزد و گاه باشد که خیک و شک بر باد و خفته بران نصب کنند
 بندی بیره کبر نای نامند ابو العالی کجه گفته سه کر ز کلک حوت و ناله کاند جهانت پوست تقدیر
 تقدیر خدا بند و کلک بهر آب شیم که کند مرکز عبود و شش فطیر دادم و کلک حکیم زجاجی نظم
 نموده سه در کشته اند اندر کلک و در بار باشد نجوم و فلک و سیوم نام موضوعی است از مفتوح
 و امغان که در انجا کند خوب شود نمیک فرموده سه کندم بیار از کلک از و امغان سید ز النواع
 سیوه با ذرافم غلام چهارم در و سر را گویند و از عید و کوی گفته سه چه شوم صدراع کش کرد

در ذرافم
 ۳۰

خسروان کرد در دست عالمی رزق پذیر ملک پنجم شوم و نامیدارک را خوانند مولوی معنوی
فرماید درین می خودی کردی ملک بزرانی خوری و کردی ملک درین می الو بگری شتوی کردی
ازان می بوالج و سبب دوست داشت گفت و بمرلوم را نیز بهین نام خوانند و در بعضی از رویا
مفهوم است که ملک یا اول مضجع بنانی زده کمزور نام بوم خود ششم خمره مار سیده را کونید و ان را
کالک سفینه نیز نامند هفتم غوره پیغمبر را که هنوز گفته باشد هشتم کلاویش جوان را خوانند و با اول
مضجع بنانی زده اجل بود یکی از لطایف نظم نموده است که در دیار ایدست ملک و عجبش گندی
تبدیلین ملک و با اول مصموم بنانی زده پیشم نری را کونید که ازین موی سر بر وید و از ایش نه آورده
بر بند شال و کسبیک فیکره و نقد و لغت ان میافند و از سر اگر که در پیشم و کلفه نیز نامند و با اول
و نام کمزور ملک زده سیم معنی دارد اول لوح و کاج را کونید و تناری اهل نامند مولوی معنوی
فرماید و مقاب بر آمد ملک از کور و کور در یک سیه حرده و شفقش بر اید شمس غمی راست
سطح حکم شیشه که تواند دید که چشم بخش نه کور باند و نه ملک دوم روده شکم باشد ضایع
نظم نموده است با دوازدهم بعد از حد و دشمن شاه تبیلای ملک سیوم از گشت کین باشد
و از تناری خضر کونید صاحب فرنگ منظومه نیم آورده است ملک ملک ملک است
که خواجوا خوانند تناریش نظم و با اول کمزور سیم معنی دارد اول مرز باشد عموما مولوی معنوی فرماید
نه هر ملک شکر دارد نه هر مرز نه هر چشم نظر دارد نه هر جز که از حکیم از رخ گفته است در شیعت
و سخاوت خلق را حامی شود و نوک ملک نو می چون نوک ملک ذوالرن و قی قلم ان خوانند
خصوصا حکیم اندر بنفید نظم آورده است ملک ملک جبر قایلیست که صاحب قران نظم و نغمه که نقش
ناظمه در حبس الکن است دوم منتقل و از سر انرا کونید حکیم سنای نظم نموده است ان کرا تر کند
با دم سر و دست به خاک ارم کند ملک اسیرش نام او فرماید چون مان نموده اسیری
انرا نگوید که برای او گرفته همه رنگ لاله را از سیوم میخست و در نهایت تلخی که از درخت حاصل شود
و از انجهوده کونید حکیم سوزنی گفته است حاکم است ملک از طبع از قابش طب نباشد ملک
حاکم با هر دو کاف مضجع بهر دو لام زده دو مضجع و با اول مرز کردن گاه کلاویش دوم مجید
بر انرا ممکن دو درخت سینه را کونید ملک بهر دو کاف مصموم فوس فرخ باشد ملک با اول مصموم

به پای دشمن است بکت کند و دشمنی و محنت کند و مردم ناموار را تا تراشیده یک یک
 به پیش بخت آن خوب کشند و کهنه و کهنه خوارند چنانکه گفتند باشد و یک کهنه
 که شب در روز خواب مار از گردن کشود و برورایم و تو را سه طریق تقریب از اقلند نیز مانند
 کهنه بالاول و ثانی مفتوح چو یک باشد که دیوانه بنویسد نصب کشد که چون اسباب کبوس در
 اید بر حسب حرکت کند و دانه تنیدی و اسباب برود و از انگلی و کهنه نیز خوانند مولوی معنوی
 فرماید که نمیکوم و دست نمیکوم کول چون کهنه بر لب و دم بکاک مبرم کهنه و بالاول و ثانی
 مفتوح زمین سخت و درشت را گویند کهنه بدین بالاول و ثانی مفتوح به معنی کندن آمده کهنه
 بالاول مضموم و ثانی مکرر بنون زده و کاف به معنی غصب کهنه است که مرقوم شد کهنه اول
 مضموم ثانی زده منتظر مرغان باشد کهنه بالاول مفتوح ثانی مضموم و واد مجبور کلا متر در
 محله و باران را گویند حکیم سنای فرماید که کاغذ خلق همیشه است سجده بر نذر حور و روح
 که بابت که کهنه بود مولوی معنوی نظم نموده ابر و کلو کرد مرا اندک دلوه که ازین دور است
 دوست زخی دوست کلو کهنه بالاول و ثانی مضموم و معنی دار اول بزرگ و مظهر غلامان است
 و دوم بکات بالاول و ثانی مضموم و واد مجبور و ثانی و ثانی مفتوح طعام را گویند و تباری ازین
 باب اوم را ابوالبطن نامند کهنه بالاول و ثانی مضموم به معنی کزنگ است که در فصل کاف ملا
 باب اول مرقوم شد کهنه بالاول و ثانی مضموم و واد مجبور کلاهی باشد که کوشش دارد بر بنیه کنند و از
 مردم عام کهنه خوانند حکیم سوزنی فرموده سه صوفی شریف صوفی سیف لباس فقه چون
 صوفیان کهنه بر سر عقین رنگ شمشاد حری فرماید به بر نهی لب کهنه لبسه الی اسم در بی ارز
 کلوچ بالاول و ثانی مضموم و واد مجبور کلوچ کلوچ کلوچ کلوچ کلوچ کلوچ کلوچ کلوچ کلوچ کلوچ
 و واد مجبور بدل دعوض باشد دوم خاییدن و خاودیدن باشد چیزی که در حکام خاییدن صدای
 برآید مانند صدق و نیات و خشک و کلوچیدین مصدر است کلوچ یعنی از آمدن است کلوچ اندازان
 کلوچ انداز بالاول و ثانی مضموم و واد اول سوراخها سنگ باشد که در کفره طعمها سازند
 چون ختم نرو یک قلمو اید از آن سوراخها سنگ کلوچ و خشک و التس بر سر او اندازند و از خاک
 انداز نیز خوانند شرف سفره گویند ای جهان بخش فلک بخش که هفت اقلیم خاک

با کلنج انداخته و شش هر کمال بود و نیزه فروزنده را گویند دوم آن باشد که در شعبان کلنج و سنگ
 می راند و آن سازند و بکنند و پندار را از آن گفته شد ساقها مربع طرب در صد و پندار است و آنکه
 شعبان همه داند که سنگ انداخته است کلور و کلوز به اول و ثانی مفتوح و دوا و معروف و اول
 غوره پندار گویند که آن گفته باشد و آنرا از تره شیر نامند کلو سس با اول مضموم و دوا و معروف است
 موقوف است به رانامند که چشم در وی و دوزان مفید باشد و آنرا شوم و بدین دانند و آنرا
 گفته شد از آب حبت در خون نیک ران و بدین زن سکندری و خور و مشکبوره و کابل و کراه
 کلو سس و کج حبت است اوم که در عقب در خجل سفید و گاه سیاه و کلوک با اول و ثانی مضموم و دوا
 مجصول شطاح و سیاهی را گویند و آنرا کیک شیر خوانند حکیم سوزا گفته شد منم کلوک خراف کیک
 خشک سینور حر افراوه قلاوش و رنده عالم سوزه هم او گوید به بانفع و بانفع دو کلوک هم خراف
 و کرده نفع نافع برده رضا خیر کلوک با اول مفتوح بنیان زده و دوا کلوک مرغی از خراف است که باریک
 و در آن شوق از اشک شیر خوانند بسیجی نام است سه میل کلوک که دارد که مبارکش و سخت
 فروز افتاد و غیش کیار کلوک با اول مفتوح بنیان زده و دوا مفتوح نام کوهی است که با اول مفتوح
 و انعاما پنج دوا و اول رخساره گویند و هر چه سر و فرماید سه خنده که نیم در نظر منده معروف صدول
 بدو جابه کلا فکند نموده بنمود مفتوح از یکی چه یکماه و دو چه از یکی سه که خنده نموده هم او فرماید
 چون خنده در آن بعیت و آنرا گفته شد و در کلو فکند و فراره لفته یک عکس مسالک فکند و فکند
 و دو که از یکی ماه افتد و دوم نام شهریت که در جزیره واقع است حکیم سدی نظم نموده
 چنین هر یکی پنج شیر بله کرین کرد و شد تا بشیر بله سیوم هر مرتبه که سوزن را دجا به فروزند و پندار
 که گویند چهارم و یکماه به نیم کرز باشد و با اول مضموم به معنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مضموم
 هم نام شهریت خواجه قاضی محمد الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه و غط کن و کن
 میفرماید گاه نیربان اهل کلامی براید و گاه بلغت اهل کلام نویدند کلا با اول مضموم و ثانی مضموم
 معروف معنی دوا و اول و دسای دوی را گویند حکیم سنائی فرماید سه جویند و جویند و جویند
 نیست شهرت و کلی توئی و ما بینم دوم و ف و آنرا غریبه شیر نامند و استاد فرخی نظم آورده
 سه من داین ساده دلی بهیوه کوشی پای میگوشت چو بر ناکلی سیوم شمس از ناهای زیزه

که مقوی شهوت باشد و از ابتیازی سکسک ر مراض خوانند کلیس با اول مگسور شایکی
 و معنی دارد اول در خانه باشد و دوم طهارت خانه را گویند که بایم راست کنند و از ابتیازی که
 خوانند کلیس با اول مفتوح کافیه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ای طوطی
 نفسی بیل شترین نوا همین بر مهر را کلیا ده کن زین نعمتهای جان فرالنج با اول مفتوح شایکی مگسور
 و یا معروف و معنی دارد اول محب وجود ستای را خوانند و دوم چرب دریم بود و با اول مضموم
 بمعنی کلنج است که مرقوم شد ابو العلاء کج گفته سه کربی که بر سفره عام دارد کلنج از مگسور و اکب کلنج
 و با اول و ثانی مگسور و یا مجهول است را گویند که در مهر و یای لک باشد او ستاد سجدی فرماید
 بیش ترش تو سر خشک فلک یک سکسک بود بان کلنج کلنج با اول مفتوح و ثانی مگسور
 یای معروف کلید جوی را گویند و با اول مضموم و ثانی مگسور سه معنی دارد اول معروف است حکم
 ستای فرماید سه شیر حق زین جهان بر سر در سک بود که کلنج بگوید و دوم جراح را گویند حکم اداری
 نظم نموده سه شصت و همداده تاریک ماه کلنج نمیکند که تر سه ماه به سیوم عامه سوزنی باشد و
 از اجیده نیز گویند حکم سوزنا فرموده سه من ترا بر بدم در بیاست که من کلنج مانده من
 کلنج با اول مفتوح و ثانی مگسور و یای معروف زنبور باشد او ده اند که چون کلنجی بر گوش مرده
 نشسته باشد چون کسی را بگذرد در زمان هلاک شود یوسف طبعی گفته سه من را که از کلنج اگر سر
 برمی باید که روزی دوست از مهر بی سوسن کجین دمی و بس از آن بر موضع رحم
 درد سر که نه نمی کلید و آن خانه زنبور را گویند شاعر صفت جزیره گفته سه دن میوه که در
 حلاوتش نیست بدل و یارب نرسد هیچ نوعیش غل به درانه از آن تخم کلنج عمل است یک
 از آن شود که و یای عمل کلد با اول مفتوح و ثانی مگسور و یا معروف سبوی اب باشد
 ملک عزاله فرماید سه جو کردن کلنج میر از اب جوی باب کلنج فروشت روی کلنج
 با اول مفتوح و ثانی مگسور و یا معروف تخم کل بود و با اول مگسور و معنی دارد اول انگشت
 که من را گویند مثال این در ذیل لغت کلک مرقوم شد دوم کار باشد و از ابتیازی اول
 خوانند ابتر الدین اختکی فرماید سه کی قند بر قدر تو دیدار ما چشم کلک یکی رسد در ملح
 تو قمار مای خیر کلجان با اول مفتوح و ثانی مگسور و یای معروف کل کده باشد و آن

کیهانی است در غایت بدیوبی و انرا کما نیز خوانند و شرح ان در ذیل لغت کما مرقوم خواهد شد
 ان شاء الله تعالی کلید الیچ با اول و ثانی کسور دیای مجبول علییچ باشد و انرا علییچ از سیر خوانند
 فصل کاغذ مفتوح با اول مضموم ثانی باشد لغایت تنگ چون کاغذ حریر که نشان شده و تخم مرغ مانند
 بزنند و در شربت آنرا اخته با کفچه بخورند در نهایت لذت باشد بسحق الطهور است که خوش
 نویسان و طایف با قلمهای شکر جلا بخور کنند از خط بغلیق کلاچ کله کونه یا هر دو کاف
 عجمی مضموم سرخی باشد که زمان بر روی مالند و انرا نقونه و الکونه و بلقونه و کلکونه نیز خوانند
 کلامه با اول مضموم و معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید هر سال رنگ عارض بوی
 کلامات بیجا به لاله رادل و با دارن کنند رفیع الدین بنانی گفته که از کلامه مشکین بیفتالی
 هزار جان دل بجز فرویزد دوم پیر این بود هم رفیع الدین نظم نموده که از کلامه لواز حریر گل
 و درنده شود زمار کا از زده توده شمش کلدان با اول مضموم دوم معنی دارد اول قسه از زمان
 مسیده بود که بمقدار یک بنواس اند چون انرا در میان روغن بریان کنند با بوی در آن اخته
 و بوسته شود بعد از آن انرا در میان سبزه را بخورد و کشد لغایت لذت که در حکم سوزنی زده
 رخ احباب تو طریقت چو گل خوش و شیرین تر از کلال و کلاچ دوم بمعنی افغان آمده
 و کلانیدن مصدر است بمعنی افش تیدن بود زراست بهرام گفته که مادر یک کلانست
 زور در آن فغان بلیلان است کلامه با اول سیاه را گویند و هر چه که سودای یان باشد
 انرا کلامه میتوان گفت و در لغت یار شد و در ایت پناه شیخ زین الدین عیاد و هم
 بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبره مرقوم است که یکی از اصحاب شیخ موسی الیه از اصحاب
 حضرت سلطان المشهد امام حسین علیه التحیه و الهی بود چون شهادت آن حضرت
 می شنود سیاه لوش میشود و بعد از آن فرزند آن را و به همین لباس می پوشد تا زمان
 میشت پناه زین الدین علی کلامه و بعد از آن شان چه اولاد ایشان و چه از مردان ایشان
 سیاه می پوشیدند تا آنکه میشت پناه و قبیله از آنکاست از آنکاست برآمده اند بنحوی
 در آن عصر از آنکل اولیاد بوده بخت ایشان از ناپا به میشته سیاه حبه روخته می فرستند بنحوی
 انرا مبارک و میمون میکردند و حیات بودند که سوت ایشان سیاه بوده و اولاد و مردان

ان از
 ...

ایشان نیز سیاه می پوشند میرسد شریف جرجانی علیه الرحمة و المنحة بارها میکنند که تا من بجهت
 زین الدین عاقله ترسیدم از اقصای رستم و نالجهت حضرت خواجہ علاء الدین عطی بیستم خدا را
 نشان ختم کلام و کلمات باطل معلوم اواز بلند می باشد که تقاریر این دقت در آن و شایان و
 امثال ایشان هنگام تواضع کوس تقاره و شکرت و در آن بکشد حکیم خاقانی میفرماید
 ساقی کلام خواه کردن کوس و نغمه کلام وقت بام براید هم فرموده که کلام زنده گوشت کلام
 زنده است کانس کلام زرد و خمار هیچ اند و این شعر و نظم نموده سه بیل سمرت و کلمات
 خوش میگوشت و بای ناکاش ویده تر کس بریر بای شد و خواجه جعفر شیرازی فرماید که
 بصل کل ای بیل سخن خوش باد که درین هم کلمات عاقلانه است کلیت باطل مفتوح بنانی
 زده و بار مفتوح گشته چهار بر سر را گویند و سرب ان جلیب است کلمات باطل معلوم
 بنانی زده و بار بختی نام شهر است از خلق نجم و سرب ان جریادان است امیر معزی گوید
 نایب جوادان بتوداد است فردیاه کلمات باطل بهشت کند فردیاه توکل باری کلی باشد
 نایب سنج و خوش رنگ و از اکل صدر ک و کلمات باری نینر نیز گویند کمال اسماعیل
 گفته سه نایب چون کل باری بیرون او قاده زبر و سر کلمات کلماتی را گویند
 که بوند و باشند باشند و نیت مثل کل تر کس و کل لاله و کوس و نیت امیر خسرو فرماید
 تو کوئی زان تیان در دست ساده و مید از خاک کلماتی پیاده کلارد و معنی دارد اول معروف است
 دوم نام نیت است از موسیقی زرات بهرام گفته این مرد و معنی را نظم نموده سه ما خودشان
 بسلطان در سخن کلارد بوقت مجدم بر سخن کلارد کل زینون با اول معلوم بنانی زده و از خطوط
 بر زده و معنی دارد اول نام شهر است که بران طرف شهر حاج واقع است حکیم فردوسی
 فرماید سپیدارین شهر و کج تیاج بکل زینون زان سوی شهر حاج هم او راست است از آن
 بس که تنگ ترک ختن بکل زینون برشدند انجمن دوام رود خانه ایست که این شهر
 بنام ان رودخانه موسوم گشته حکیم فردوسی فرماید بدی نام ان رود و کل زینون
 که در دریا ان خود باری خون کلیت با اول و ثانی مفتوح بسین زده سیاه است بود
 و از آن خست و گشت نیز گویند در مازی خافج خوانند کلمات با اول معلوم و ثانی مکرر

گلستان باشد گفت و گفت با اول مضموم نام معنوی و در صورت موی
 معنوی فرماید عقل همه عاقلان خیره شود چون رسیده و زنده بکل سده من
 بر این من حکیم سوزنی راست است مونس مجلس همون تو هرگز نبوده شود
 همچو کل شاه و سلفه و با اول مضموم نام کیومرث است و در تسمیه سبب این اسم
 وجه کفیه اند اول آنکه چون در زمان او غارت از اب و خاک دیگر چیزی نبود که او میسر
 و شک آن کرد و او را باین نام خواندند و گرویی از عجم گویند که آدم علی نبی است
 علیه السلام کیومرث است چون او و جنت او که پارس گمان بلده خوانند و
 عربان حجاز از کل آفریده شده بودند او را کل شاه موصوم کردند و آیندند و نیز
 گفته اند که چون کسی تخت بر کل که کبر ارض باشد بادشاهی کرد او بود او را
 باین نام نامیدند و علم عند الله شهر نام دختر پسران و است کل با اول مضموم
 بنانی زده پس می باشد که ازین موی باین نام بلرند و این را کرب و کلک نیز
 خوانند نزاری خستنی نظم نموده است نه این ال با فان این روزگارم که کل
 بدانند ما را بر رسم و با اول مضموم کلکار را گویند کفنده و کلخونه با اول مضموم
 زده و عین مصحح بنون زده اول مصحح و لغت اول و عین مضموم و در لغت با
 عینه بر زده بود که کل و ساخته باشند و انرا با عینه نیز گویند حکیم سوزنی و همچو
 ساخته نظم نموده است در میان شان بحب مانده من بهیچ و رسیده خانه کلخونه
 کلخونه و کل گو نه با اول مضموم سرخی را گویند که با این خط زینت بر رخ
 سالند حکیم خاقانی نیز نموده است بهیچ عاریت نموی ایله ندارم از حیاتی بهیچ
 کلخونه لغای بهیچ ندارد که هر م هم او فرماید بهیچ مغرب دل بزرگ جان کانی
 ناکست کلخونه چگونه کند نه ال را جوان کلخونه با اول مضموم بنانی زده و عین
 مضموم و با و معروف و جیم عجم و با و محضه معنی علیج است که مضموم شد کلخونه
 با اول مضموم بنانی زده و با و مصحح بهای زده و بنین مصححه مصحح الی با
 که در و سخن از بلندی سخن است بل آنکه ناودانی چون فرو ریزد بهیچ معانی را

دیگر از شیر کوبند و از لادن کشته نموده از کله شک کشته از فردان ای شکست بچنان
 چون ششده سمن نکلون اوخته کلک با اول مضموم و نانی مفتوح دو معنی دارد
 اول سنجی باشد که از روی طبع و سرزنشش بطریق کبابه گویند حکم سوزنی فرماید که پس
 کل کستم کل شکست نو بود برین کلک منرن که نید بستم از کلک دوم نوعی از ضعیف است
 که رنگ آن سبزی گزاید و از لونه خاری که ابر خود آنه گویند حاصل شود و آن صغیر
 کوزه نیز خوانند کل گوی با اول مضموم سبزی را گویند که در اول بهار کشته و آن خیال بود
 که مقدم بر جمیع کلها کز دی شکست مردم بیابان رفته جستن کشته بسیار حسید و در حسن
 خانه و جو بهاب بریزند مولوی معنوی راست سه خدا یگان جمال و خلاصه خوبی بیابان
 عقل در آمد بر رسم کل گوی کل کوزه کل سرن را گویند امیر خسرو فرماید که کنون خانه نباید
 کوزه از می چون کل کوزه بهر از رسم آرد بر منم کرد کوزه از رسم هم او گوید و در کل کوزه نکر
 گوید و در کوزه کوزه با سمن آن دید پر خنده و دندان کرد باز کل کجه بلبل مضموم شبانی زده
 و کاف عجمی و هم مرد مفتوح و از خانه ادا اب و رسوی را گویند که در مولود لطف از ولادت
 عقیقه و کاهواره بطریق سنت و عرق دارند و اجماع عمید لوی در شیت ولادت یکی از فرزندان
 ملوک کفته سه با چوکان صوفی رسم کل کجه با و عکس نموده مقف بنم نموده اند کل کل با
 بر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو بود که مقدار نارنجی شود بنیاب نرسش باشد که چون سوزن
 در آن بچکانند بکدارند و بعد از ریانی سوزن که رفته کرده و با پرو و کاف مضموم دارد شیت
 که از آتازی منقل گویند و در او با بکار برند کل کندم با اول کسور شبانه زده و کاف عجمی مفتوح
 هیچ کجاست که در نظر خیال بنیاید که گویا پنج شش دانگ کندم هم شنبه و از آن کوزه نیز گویند کل کند
 با اول مضموم شبانی کسور و کاف عجمی مفتوح چون زده کبابی باشد بنیابت بر روی و از آن کل کلان
 نیز گویند و شرح آن در ذیل مکان مرقوم خواهد شد کلنده بلبل مضموم کلک مفتوح زن بد فعل و بد
 کردار را گویند مضموم سعد سلمان راست سه حسید امدت یا یکی غبه کلنده است ملکین با
 اول مضموم و لام مفتوح چون زده کسه باشد ما کلنده جبه کل را با فند منفع میزند و در کلکین کل را
 با کلکین با مضموم عماردین محمد کز دی کفته سه که کبابه و کلک است نام در بد لب ز کلکین ناب شود

کل کلکینین کلر با اول و ثانیه زده میم مفتوح دو معنی دارد اول نام کلیت نبات خوشبوی را بر سر پای
 ست و سست شد از پنج زمین بر یکان بر یکی کوی شویست که مکرر هم او فرماید است از کل
 کل برک دل و لرزان هم درین لاله رسته شاعر خوان هم دوم نوعی از یکان را گویند امیر خسرو نظم نموده
 گشت انشایان بود و زیر سید روی کل درستان شیردان برک بیدل مر است و برک بیدل نوعی از
 یکان باشد کلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و در اصطلاح صدقه باشد و انرا جلوز نیز میگویند
 و در بعضی از نوکها نوشته که جلوز بود و در بعضی مضموم است که با دوام کوی باشد که از او یک نامند
 ازین قول اخر صحیح است کل با اول مفتوح و ثانی مشد و مخفف مروف است و با اول مضموم
 و ثانی مخفف دو معنی دارد اول رنفت باشد بدیع الزمان خواجک فرماید و صف شش و شصتین
 که چون اقباب سنبه این مرغ چهار اطله دان در دایره و او این صابن راست است و سست در
 بهاری تو چو لیلان صبا رفته بر غدار تو عاشقان کل و دوم غوزه پنبه بود و انرا کورقه نیز نامند و ثانی
 مشد و اسمان گیر خوانند حکیم خاقانی فرماید صبح دم چون کلابه داه و دو پای من چون شفق در
 خون نشیند چشم چو سبب پیمای من با اول مکرر و ثانی مخفف سه معنی دارد اول مروف است دوم
 دانه انگور را گویند که از خوش حلا شده به قیقه سیوم راه بود که میان دو کله واقع شده باشد و انرا
 در غله نیز خوانند کل و با اول و ثانیه مفتوح و در کلوز سرفه باشد میرز تقی فرموده سرفه کر باشد
 از کل و سست حق شفا میدهد مکن کل و سست کل مکرر با اول مضموم و ثانی مفتوح و اختصار با بید مشک
 گویند و انرا امیر خواجه خوانند کل با اول مضموم و ثانی مکرر و یاده مروف حسین کلابه باشد و انرا جگ کلک
 نیز گویند و تباری قلاق خوانند کلوز کلکار را گویند ابتر الدین اختکی است سه زمانه هست بدست
 سری تو محار و اجاب و ممد کر بکر و مرفور کلیمون با اول مفتوح ثانی نقه و یله تختانی و او مروف
 نوعی از عشق سه باشد که هفت رنگ دارد چنانکه هفت رنگ توان دید و انرا کلیمون و یوفلمون
 نیز گویند فصل میم کل با اول مضموم امرو نوعی از امود نرک و سیمو باشد نیز خوانند و در عربی مشهور
 گویند حکیم سنای فرماید پیش درگاه او زایل بهوش بل سوار است کل عباده و بس و با اول
 مکرر و یاده گویند خواجک شجاع بهرامی راست است و پیش بخش خیال و راست کوی که کل هم
 کلا است و با اول مفتوح در ناله می رسیده و انرا مکرر را گویند بلخ با اول مفتوح نام جزیره است

از جواهر نادر که بلا خط است هزار و شصت و پنج سحری فرماید سفر تاج ملک را در طالع پیشه محل افتاد و در سنگ
 طالع ملازمه با اول مضموم در آن موقوفه کشت باده و شیشه بر زبان کوچک که از اینهای کام و بخت باشد
 بلخ با اول مضموم شایسته و جمعی گیاهی باشد که چون حیوانات بخورند مست میشوند همچنین با اول
 مضموم در آن زده میفرشیدن باشد ملک با اول و سکون ناله و بیابان و حکیم سوزن فرموده
 و قصه این هزاره جمله برودند هر چه باده شکر این خوان روید که بدینست ای نظام الملک به هم نذر کرد
 مکن ملک به شمع زرد عطار فرماید به شمشه ملک هر آن شکر را جوی انکاشتن ملک چشم را طربا
 اول سفید بود که بروی باطن آفتاب ملک با اول و ثانی مفتوح بین زده کاف عجمی مردم خورد و سر و پا
 و بی قید اگر بکشاید و داعی شیرازی نظم نموده صفات نو روز می و جان بسته نقاب
 صفات طلعت نورگهان نمود و عود ملک و مولانا کایت فرموده به شلال کایت از شنگ وادی
 فقره ملک میان بر این طریق ملک به منیر عذر که زده در مکریم ملک است که عذر ملک
 نیاید بر مردان طبع اول و ذکر ثانی و دوا و محزون نام و لایحه است که مرید ریا و تقست
 ریب ملک بیجا که از عذر با بی شمشه و کن شمشه کوید بلیاب و طبیعت اند خفا که
 یک زن و شوهر است شوم و بیشتر و کمر که از این فرماید به بنده بازی و کعبه چون
 حرمانت است در این او که چون بسیار است فصل خون ملک با اول مفتوح ثانی زده و و
 موعنه دارد و این سبب است بعد از آن که فهم باشد نام با اول مفتوح ثانی زده خون و زیاده
 کونید حکیم سوزنی فرماید به مجلس ان خوشتر و بهتر طوری به سوی مجلس خوش
 کوهی در وی ملک با اول شایسته مضموم زده و صدرا باشد و انرا ناسک نیز خوانند
 فصل و اول با اول مضموم شایسته زده شکوفه را عمو و شکوفه انکور را خوانند مضموم و انرا
 شایسته جرج است و با اول مضموم شایسته و عمو با اول مضموم به معنی کلونه است
 که مضموم و بلخ با اول و ثانی مفتوح و با اول مضموم شایسته زده نام جانور است شیشه
 به تیره و چکه باشد و در پنج بدینم و بدینم نیز گویند و بناری نامند و مضموم فرماید به پنجه لیخ
 مزج هر گونه طرز از دلج و تیره و در پنج مضموم شایسته زده مضموم و در پنج خود بنظر آورده
 جوزه را نامند که جوزه بود و در پنج و بلخ را نامند که از اول و اول مفتوح عمو و مضموم باشد

از جواهر نادر که بلا خط است هزار و شصت و پنج سحری فرماید سفر تاج ملک را در طالع پیشه محل افتاد و در سنگ
 طالع ملازمه با اول مضموم در آن موقوفه کشت باده و شیشه بر زبان کوچک که از اینهای کام و بخت باشد
 بلخ با اول مضموم شایسته و جمعی گیاهی باشد که چون حیوانات بخورند مست میشوند همچنین با اول
 مضموم در آن زده میفرشیدن باشد ملک با اول و سکون ناله و بیابان و حکیم سوزن فرموده
 و قصه این هزاره جمله برودند هر چه باده شکر این خوان روید که بدینست ای نظام الملک به هم نذر کرد
 مکن ملک به شمع زرد عطار فرماید به شمشه ملک هر آن شکر را جوی انکاشتن ملک چشم را طربا
 اول سفید بود که بروی باطن آفتاب ملک با اول و ثانی مفتوح بین زده کاف عجمی مردم خورد و سر و پا
 و بی قید اگر بکشاید و داعی شیرازی نظم نموده صفات نو روز می و جان بسته نقاب
 صفات طلعت نورگهان نمود و عود ملک و مولانا کایت فرموده به شلال کایت از شنگ وادی
 فقره ملک میان بر این طریق ملک به منیر عذر که زده در مکریم ملک است که عذر ملک
 نیاید بر مردان طبع اول و ذکر ثانی و دوا و محزون نام و لایحه است که مرید ریا و تقست
 ریب ملک بیجا که از عذر با بی شمشه و کن شمشه کوید بلیاب و طبیعت اند خفا که
 یک زن و شوهر است شوم و بیشتر و کمر که از این فرماید به بنده بازی و کعبه چون
 حرمانت است در این او که چون بسیار است فصل خون ملک با اول مفتوح ثانی زده و و
 موعنه دارد و این سبب است بعد از آن که فهم باشد نام با اول مفتوح ثانی زده خون و زیاده
 کونید حکیم سوزنی فرماید به مجلس ان خوشتر و بهتر طوری به سوی مجلس خوش
 کوهی در وی ملک با اول شایسته مضموم زده و صدرا باشد و انرا ناسک نیز خوانند
 فصل و اول با اول مضموم شایسته زده شکوفه را عمو و شکوفه انکور را خوانند مضموم و انرا
 شایسته جرج است و با اول مضموم شایسته و عمو با اول مضموم به معنی کلونه است
 که مضموم و بلخ با اول و ثانی مفتوح و با اول مضموم شایسته زده نام جانور است شیشه
 به تیره و چکه باشد و در پنج بدینم و بدینم نیز گویند و بناری نامند و مضموم فرماید به پنجه لیخ
 مزج هر گونه طرز از دلج و تیره و در پنج مضموم شایسته زده مضموم و در پنج خود بنظر آورده
 جوزه را نامند که جوزه بود و در پنج و بلخ را نامند که از اول و اول مفتوح عمو و مضموم باشد

[illegible]

زود چنانچه باشد لطافت کنایه منقش باشد هلیک بفتح اول و کثریانی و باد مجهول زرد و اول
 از کتاب زرد و نوشته هلیک و بالاول مفتوح و ناله مکسور سید باشد هلیک و بالاول و ناله مکسور و باد
 مجهول و باد کرده بازی بود و از باد و هوکک نیز مانند فصل بایلی چهار معنی دارد اول هلیک و
 و لاد را گویند حکیم فردوس نقل نموده سه سر و در همدان یلی از کینه به تیغ و دیگر در کجی کند هلیک
 را سر و پسته و باد دست ببرید و در بد شکست و بلیت و بالاول دوم به معنی اول یلی باشد یعنی
 را کرده و مطلق انسان بگویم خبری باشد که از خبری او بچشمه بایست چهارم و لی فارغ از غم و اندیشه
 بود یلی یلی باد و باد مفتوح بمعنی بایا بود و بالاول مفتوح شبانی زده در از ترین شبها بود و در
 تمام سال و ان شب باشد که در ان شب تحول اقیاب بود و در برج جدی سال یلی اگر در زمین
 مرز بوم است حکم خاقانی فرماید سه در از شرح و معنی و گویند نیز را معنوی است بدار بوم
 یلی بالاول مفتوح بنابر زده و میم مفتوح قبا باشد و معرب ان یلیق است یلی بالاول و
 نالی مفتوح و اخفاء نالی تنش معنی دارد اول بمعنی را بود چنانچه یاد کردن بمعنی زنا کردن باشد
 حکم انوری فرماید سه که از خود کم که با جو منی خدمت چو قوی جلیله که حکم فردوس نقل
 نموده سه بد و گفت خاقان که مادر اکبر رحمت است کرم همدان یلی دوم کج و بلی باشد
 چنانچه اگر گویند که این سال را بدار کرد و همدان باشد کج خسروانی گفته سه بر سر بلهها و
 کلاه پشمینه و بدین تو که گریست که انو که کند و دستا و فلکی گشودانی گفته سه و دشمن
 چو کرد اسمان افسر ز سر بله سخت ز راه و در خزان یاره و عقده سر بله بیوم بن فاشه را
 مانند دانه را شاه خوار و خسته نیز خوانند ایر خسرو فرماید سه کشته یلی زن بهر برناکینی
 مجبور مان بدار خبری چهار معنی هرزه و بهرزه آمده نمونوی معنوی فرماید سه دست یلیان
 کمان بری از کف حرکت جان بری و کار جوید کمان بری ان بود بخربله در دیوسف ز نجای حکیم
 فردوس نقل نموده سه شد ان خواب یوسف ز راهها تو گفته که خود بد و روز بخواب جان نازان
 و دور از را گویند باب میم فصل الف آمد بالاول مفتوح شبانی زده به معنی نه کام در زمان باشد
 حکیم منفردی فرموده سه ای دستگاه تو تو هم برتر است و امجدای آمده شد دستگاه نیک
 از دست امرو در را گویند امرو سینه و ان سینه و ام سینه و ام سینه بالاول مفتوح بنابر زده

و شین موقوف فرشته باشد درین ملائکه شوش نیز مانند زراتشت بهرام فرماید
 زامن پسندان که بگریز تر نیز و یک نژادان پسندیده تریم او کوید همه قدر و بلا مخ
 سبندید بهر استند همچو سر و بلند حکما در سن کویند که خنک است و پنج دشت پسندیده
 از ان جلاست نوزادانند که روزهای کسی کانه هر ماهی از ماههای ششم تا نهم ان اش سفیدان
 موسوم گشته و بعضی ازین دوازده اسم از اسمی است که نیز است و پنج دیگر آنکه پنج در دیده
 که نمیشوند باشد آنهاست و از اجماع اس سفید و دوازده نفرند که ماههای دوازده
 کانه ششم تا نهم نام نهاده شد و در این دوازده اش سفیدند بهر مورد مصالحتی که بنام
 دوازده سفید است و هم چنین تدبیر مصالحتی در یک از روزهای کانه واقع میشود و حال با من سفید
 که از روز نهم موسوم گشته و این را اش سفید گویند که به تدبیر روز قیام دارند کارکنان اش سفیدی
 رند که به تدبیر ماهها لغو نمیدارند پس درین که بنام ان ماه موسوم شد اش سفیدی که ان ماه بنام لغو نام
 نهاده شد و تدبیر مصالحتی ان باید و محترمت خود نیز بدان امری بپردازند تا برین شرف است
 از روز اردو که برید و جشن نمایند نیز که نام از اش سفیدان بحافظت جمعی بابوخی مقرر است و در
 برابر مولا است و در وی سفید بر نش و در روز و در سحر سفیدان در محافظت آنچه مقرر است و در ان نام
 آن اش سفیدان مقرر شد زراتشت بهرام فرمودی گفته شد از اش سفیدان که بگریز نیز و یک
 نژادان پسندیده تریم او کوید همان قدر بلا مهر سپندید بسیار است همچو سر بلند فلاطون کوید که نوع از حساب
 علم است و ان نور است که در ان ماه نام نوات در بخود و قطره ان نوع در ارب النوع خوانند و حکمین کوید
 از بابی که اند و قاضی حیرت پس شمس و در ان شرح و بیان امیر المومنین آورده که عقل نرو منک ان دوا
 و مگوید که خلقی در احد است و در احد عقل در ان میباشند و ان واحد که از خدا صادر شده عقل او است که حکما
 فرستد و در چنین گویند و در عقل اول باغبان وجود و امکان و وجوب با منفر عقل و ثانی فلک اقل و در احد
 و در عقل ثانی در عقل ثالث و فلک بیروج و نفس او هم چنین تازده عقل و فلک بیباشند و در عقل ثانی در عقل
 عقل از عقل مثل است که در ان جراح روشن کند و بی آنکه در جراح اول خبری کم شود و در عقل عاشر که مثال شیخ
 جریل است که بولا امانه منور و در ان در نفوس و در ان در ان صلا و در ان در ان نور عقل فاکر و در ان
 مغفول در حکمت و شرف باغبان کوید باینه میگویند و در ان در ان در ان در ان در ان در ان در ان در ان در ان

[illegible]

و در بعضی از فرنگها نوشته اند که آب بر روی درخت خوانند و با اول مفتوح بنامی زده بر روی درخت
 نامند با اول مفتوح و نامی خیمه شریکی این آب و با اول و نامی کشور برانده بر زبان علمی این بند تاریکی
 خوانند و با اول مفتوح بنامی زده باران را نامند که بر باران رکن بر بندند و در بعضی از فرنگها
 یک بار نوشته اند و از اسرار علمیت میر خوانند که با اول مفتوح و نامی کشور بنامی نه تیر باشد
 شمری نظم نموده و سر مدح شاه پس که مراد کند پیش تر مافه مکه و در فرنگ هند و شاه نوشته
 اند که نمک نبری بود که چون بگوشت یا استخوان آدمی در رود باستانی بر نیاید پنهانی کاند نامند
 حیت با اول مفتوح و نامی شد و مکر و یا مجهول نام بنده است در فوای شهر اهل که در میان
 حساب بنده استوار و در حکم فرد و پیر فرماید ز امل گذر سوی نمک کرده و از اول نامور
 یک با اول مفتوح و نامی کشور نوعی از مسوق مسیح که طعم آن برش بود و در بعضی از فرنگها
 بجای باد سخانی نون مرقوم است فصلی هم جم و جاب و شید نام حضرت سلیمان علی نبیا و علیه السلام
 و نام جنت است هر جا که با کین و موردی و نبری و باد و خوش و بطورهای و امثال آن مذکور کرد
 اراده حضرت سلیمان باشد و هر جا که با جام کر کرده شود چندی بود عبد الواسع جیل نظم نموده
 حمت عدل فرمان مرث شاع انس و جان بکوی که هستند این وان جو بکلمه بود هر جم
 خواججه محمد لوی راست و یعقوب ران شاد و یوسف فروده اند و او در این نامی از جمله
 حکیم اسدی فرماید بدانش بر اکلش است و فرموده جنت جاسب و حکیم خاقانی گفته
 جان از دهن بجافه طبع از برون ببرک و دوار خوش بهیضه و چندی ناسنا و مجر بکر نظم نموده
 خدایش از انرو مسعود کرد و گر خرابه هر چه خواهد بکند و چندی و حیت با اول و نامی مفتوح جنت
 و نامو فانی جویری باشد فرماید که ز کفش بکوی گراید و سرخی نبرد داشته باشد و دهن این خرب
 بزمیه مکر بود گویند که از طرف حمت هر چند شارب خند می کنند اگر باره حمت و صحت
 اندازند همین خاصیت دهد چون زیر بالین نهند خواب نیکو بیند حکیم اسدی بقدر نظم آورده
 یکفایت این و قدر و بادام است و به بجان همی شفت لعل جنت حکیم سوزنی فرموده که بگو بر این
 از اوکان شریف است بران قناس که یا قوت ماروان رجعت چش با اول مفتوح شوق و شربت
 عربه جو باشد سیخ لطای نظم نموده و ز شیرین کاری ان لعل چاشنی فروخته زبان و دهن

کی نسخ و در و اندون چون بعضی از فرنگها نام آورده اند که در بعضی از فرنگها

کمال است

ابره دم کنند سیوم ملق انکور باشد که شیر انرا گرفته بخت دوشاب گرفته باشند چهارم
 سر لگویند پنجم دانه سیاهی باشد بران که در دوائی چشم لکار برند بیاضیت مفید باشد
 که در بند چاکسو خوانند و انرا چشم و چشمک نیز خوانند و با اول مکور سبزی باشد
 ابریشم که در میان آب بهم رسد و انرا بر عمه نیز خوانند و در بارش حلیک گویند چاه با اول
 مضموم مبنائی باشد حکیم نراری فرستائی نظم نموده سه بدرگاه قصر جمعیت نهاده ملک
 جنان از نفاخر جاجان با اول مفتوح و معنی دارد اول بمعنی خزان آمده و ان وز دل
 لغت چشم مضموم شده دوم بیاض شرب باشد و انرا چانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم
 نموده هجوه بلبل طی دستا خوانند چون لبالب باشد چنان از بلبله چاهی با اول مفتوح و نون
 معروف کوزه بود که سرش تنگ و شکم بزرگ باشد و انرا بر شراب کنند چانه با اول
 و نائی مفتوح بیاض شرب باشد حکیم خاقانی فرماید سه مایه کل چون نوری ساقی بل بهیم
 باش معان چانه به بر چن حاب الحشم هم او فرماید و او در از دانه بستایم معان فوم
 از چانه بستایم و با اول مضموم جوان را گویند این بر دو معنی را حکیم ناصر خسرو نظم نموده
 چائی که من یک چانه بخورم چه فضل است پس مترابر چانه مجالی ساقی باشد چنانک و
 چشمک با اول مفتوح کش را گویند و انرا چاک و جبک و چنک نیز نامند چاه با اول مکور
 بنائی زده خمیده و سختی را گویند و ستاد فری بقصد نظم آورده سه نذر و و چاق کردم از هم عشق و دوزخ ملق
 نام و قامت راست سه سبزه پری گفته سه انکور را بر شاخه ها تندی چانه نامند و بختی چون کاخ را بیا
 نشان چون زاویه چیم چیم با مرد و چیم چیم مضموم سه معنی دارد اول رفتار و خرام را گویند و سومی مفتوی فرماید
 سه سر بر زن ارسته تا و ماه مکر دو کم و در مایه مردان خوش است ترا چیم نور بیاضی هجوه مضموم سه
 زمستان منبهم شد تا و آرد سیاه ماه فرودنی چیم و دوم آب و اشتر و شتر و کا و خرد و دیگر حیوانات را گویند چیم
 سوزنی این دو معنی را به ترتیب نظم نموده سه ناچو چیم کنه شکسته لبش شکسته چیم خرد از مصرع اول معنی
 اول و از مصرع ثانیه معنی ثانی مستفاد میگردد و سیم نوعی از بای افراز که از خار بر کنده اند و از انکو نیز
 خوانند شیخ سعدی فرماید سه خوش بود لبشکی با دلیری و ماه روی مهربانی مهربی و چیم در بای مردانه
 لطیف بر کس چینه کانه مبرزی حکیم بزاری فرستائی نظم نموده سه اگر کینت ملباری نباشد که در چشم

من و کار کاویم چو سیه بام و دویم عی مصموم نوزد بای اگر کنید که در هنگام رفتن برید و از انشدی و شکاشک
و شک نشیر گویند امام خوز رازی راست است که در بیان جمع باو یکالس خوش سماع و سر سرج
نبرد چیش بالاول مفتوح بنانی زده سه معنی دارد اول ششم را گویند حکیم زود است در بوفت زنجیا نظم
منوده است بکار چیش کوزمان و چیش به سه سو خوشی همه رنگ و دوش دوم رفتار خوش را خوانند
و از انرا هم نیز گویند سیف اسفر کی است سه سر خوش چنان گویند است رفت و عاشقان دل به خوش
بگفت چو سیوم نام دانه باشد سیاه رنگ شمشیر بدانه عدس کو چکنه که در دانه ای چشم نگار برند و از انرا چا
و چشم خوشیام و چشم و چشم بالاول مفتوح گفتش را گویند و از انرا چاک و چنگ نیز گویند چشمه بود
دست و خوشی نظم منوده سه عدد چون تیغ او بید نشین را جان زبان ابد اگر چه چشمه حیوان عدد را
در دانه باشد حکیم بالاول و نالی مفتوح فوت و قدرت و بین و از انرا و سبزی بود و از انرا عید لوی
راست است با یک سخنوری یا فم از قبول تو خود ز دل برون تو دست راست این چک چمن سر را با
گویند و از انرا بیان سر نیز گویند کمال اسمعیل راست است که از اصل در گذر ز شاخ شایه و از انرا بزرگوار
چو در اگر و نشان چمن بر لگو بر بالاول مفتوح و نالی مصموم و او معروف و بین منقوط و بین
دارد اول اسب و استر و خر بد فعل لکدن را گویند و عرب به پیش باشد مدر اعلی میایا
حکمت میراث میان خود و همسیره منظوم ساخته است ان استر چو پیش لکدن از ان من
و ان کربه حسب با بالازان تو دوم نوعی از پای از انرا باشد چمین بالاول مفتوح و نالی مکرر و یای معروف
منی بول و خالید هر دو آمده و از انرا چمین نیز گویند مولوی معنوی در بیت معنی بول نظم منوده سه حبابه بود
این چهار از چمین به یک نبود این چمین مایسین هم مولوی معنوی در بیت معنی غایب است به بلند ترا
جای نیز چمین به بر جمل را و چمن خوشتر وطن که هر طوطی خود از سر گذشت و نالی را خود چمین فرماید فصل
خاصم بالاول مفتوح و معنی اول معروف است دوم که بر باشد و از انرا تخم نیز نامند حکیم سنای فرماید
چون شست آید تن کو کین خوش تر نی چون عقل بیای امدی کو کین و تخم زن حکیم سوزنی گفته است ای او
کسری که ترا شایر عدل اوت بازو ققاب خم از انرا یک مدارج و بالاول مصموم و معنی دارد اول طرف باشد
بسی بر که در ان اب و شایب و سکه که و شایب و مثل ان بر کشند خواب حافظ شیرازی بگوید نظم منوده
خون لاطون خم نشین شایب سه حرکت با که گوید باز و دوم کشند عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارت

فرموده سه دانغ بران صبر دردت هم ز یک خطوه هم ز یک در شک بخاک مطربان صدای
 نغمت بهم دران برده هم بران اینک به یک کف دست می افت تو بکار کاود رخ روی فذک است
 عجز ناتوانی باد که شود از زانو روی رویت مقصود جواب روزم جرج بن برالی باد خا خسته نام تو
 از موسیقی کج تبرتری بقید نظم آورده سه برده پوش جهان زمین خیا کش چون بجک اندر خا خسته
 فاخت خمار باول مضمون نام شهرست از ملک خطا دقت که مشرب بخور و مال دور جوی ملائت و کوی
 گویند که بعد از کیفیت مشرب حاصل شود فسخی فرماید سه تو بار خای هم غولان خمار بد عشق تو هر روز
 مرا تاره خمار است خمان باول مفتوح کلان باشد در اصل همان بود چون در خانه از آن خج طرد و طردگان
 نامیدند بهر وایم و غیره خا بکات تبدیل یافته کمال کفند خا بدین باول مفتوح ان بات که چون
 سخنی گوید با حرکت نماید و دیگر از روی طعنه و سخره سخن از او تعلیل نماید و از او شیراز الو جانین گویند خا مال
 و خا بن باول مفتوح سنگی باشد و ان دو نوع است تلووه بران نبات سحت و تیره رنگ بود
 چون آب بیاورد و شوار مانند داریخ و ماده ان خندان سخت نباشد و جرم ان پاک بود و چون آب
 بیاورد سنج شود مانند شبت گویند که ان نوعی از ان است و طبیعت سرد و سرد بود و بر درهای
 و می و خنای طلا کردن نافع باشد خاصه نوع ماده که در و نیزه تیرت گویند که در طرف خا بن هر چند
 شرباب خنده مسته نیارد و از ان تباری صندل جدیدی گویند حکیم لذتی فرماید سه خدا لکانا نام همان
 بود سنده نی و پیش بقل و نیزه و زرد کباب و بطبع حرم جندان شرباب نوشیدند که بر خا بن کون
 فروغ زرد کباب حکیم خاقانی فرموده سه فیروزه جرج از ارام جز رنگ خا بی شیل خم خا سه
 و کده شربخانه و میکده بود تا کفند سه مردان زیت سیل بسته نکند خود بینی و خود بر
 نکند انچه مردان حق می نوشند خمانه تهی کفند مسته نکند خم خمه با مرد و خا مفتوح سه خفند
 اول تکرانه سخن گفتن است دوم از بینی سخن کردن سیوم خورانی بد خوردن و گویند خمر باول مضمون
 کوچک را گویند و از ان خمره نیز گویند حکم باول مضمون و تالی مشد و مفتوح مردود است برهم زد
 بود با اول مضمونی که صد بار باید و از ان خیک تیر گویند شیخ نظامی نظم آورده سه در اقله شیرش دم
 کاودم بجک زوق طاس رد نیه خم خمینه باول مفتوح و تالی مکر و بای معروف را ان
 نندی باشد وقت فصل و الیوم باول مفتوح دو معنی از اول معروف است دوم فرمود

حکیم خاقانی فرماید **س** جوئی در کوفه بکوزی ز بزم دوم می داد حدیثی محبت
 کفتم ای خردم او بخوری که جوهر مرغی تو بوی زلفت ابر الدین اختکی فرماید
 دم بباد ند مراد ام طرازان حواس بزدانکه پرواز در لوج مکان میکردم حکیم سناس
 نظم نموده **س** زبانه از برای روزه قل سواد ده احد دامت مسیوم نخوت
 دیگر را گویند حکیم اسدی گفته **س** صبری دنج سپاه از تو کم هم حبت این طبع و این باد
 دم چهارم بوی باشد و انرا ششم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید **س** بیازد
 سبزه بینی برای دمی بوی رزان بیاروم **س** اهلوان چنین ترسد این عین گفته **س**
 چون ناب گرفته رفت سبیل آورده جهادوم و نقل **س** تیم آران شود را نامند **س**
 معنوی فرماید **س** بس کن بیج مگو گر چه دمان بر شکرت ندانکه این وزن
 دم قافیه عیارند ششم ابتداء باشد که این کران بدان التماس و وزند حکیم
 خاقانی فرموده **س** گاده که داند رذن بر سر ضحاک تک یکی شود
 پای بند کوره و سندان **س** دوم هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گوید **س**
 روز آمد و برود ختم از دم بست **س** برداخته از رزان جان قالب را بکنون
 که مرانده می دارد ششم شاید که جوهر زانده می دارد **س** ششم **س** را هفتم
 افسون بود امیر مخزی فرماید **س** گاهی ز بیم برب رج خواندم فسون
 دوم **س** گاهی ز ترس و سوسه کردم می دعا کسب اسف یکی فرماید
س آنکه مر خواب قند را به شمشیر بخت بیدار داد دم بند **س** بهم دهن بود هم
 معنی وقت در فلان باشد این هر دو معنی را بحسب خرابد قانع منظم آورده **س**
 هر که همچون گل گشت بدوم بباد مدح او هر ذرگان و دران دم دامن زرمید بدو میافش
 اول و سکون ثانی خون باشد و انرا تباری دم خوانند از کتاب زند نوشته و صا
 بکنز اول رود خانه باشد از کتاب زند مرقوم است **س** ما یکسر اول به معنی هلاک بود
 حکیم نام خسر و فرماید **س** فرزند و جوهر را بزم زهر مار گشت **س** ما زهر مار او شدیم لوزم
 مار من بهین طرفه ترک رود شتابی طلب کم **س** من زندگان اینان اینان ده اینان

فریدالدین عطار نظم نموده سخن آینه ام اگر چه بود راست بگوید و غنی تر از نظر کرد
 که سحر از ماه جمال کشادی رشک و دمار از منبر بر آورد و ما به با اول مفتوح و دوم فتح دار اول
 نغاره را گویند سیف الملک در مدح بندگان حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی
 بنظم آورده ای شاه فلک مرنبه خورشید سر بر قلیبت تقارخانه کای رود کو
 آورد در شهر نامه فردندان خوب بگوشتش شده سنجید و خرطوم نقر نامند حکیم بر بازی
 قبستند فرمایند بکین برخاسته چون شیر خزان و بر رفتن تیر چون شمشیر بران دام
 در میدان تاراجی به روان کشته چون در سیاهی دمان بالاول مفتوح بمانی سه معنی دارد
 اول فریاد گشایی بود از روی شادی و فطرت غضب شست بپوری فرموده سه بپری
 همچنان سبای در از دمان و دمان و چنان و چرا مننده فریاد کشته بود و بی علوی محمدی
 گفته سه منده انسانی پیشم آمد خردشانی دنیا آرام زمین در دوم نیز رفتن بگویند
 صاحب منظوم بنظم آورده سه بست در بوخت کبک اسم مکان نیز رفتن بگویند
 دمان و دمان سیوم بمعنی زمان آمده باین معنی از کتاب زند مرقوم شد و مدار بالاول منظوم
 نیز گویند که در عقب از بوخت محافظت آمده باشد بالکر غنیم خواهد که از عقب دست بردی
 نایب آن دمار و تیرک را جز اول خوانند استاد نظم نموده بود و بدیدار نگذاشته پیش او نیز
 رسید به تو بود مدرسه یا هر دو ال مفتوح هر دویم رفته و یاد مخفی چهار معنی دارد اول مکرر
 فریب و اقنوت باشد مولوی معنوی فرمایند سه بین و مها زمان نیز هستند بپری و خوانند
 مردم حکیم بر بازی قهرمانی گفته سه ملک قناعت مده بدست تو بازه سوی نشاید زبون و مدح
 دوم نغاره و دبل و اقبال ازرا گویند حکیم بر بازی قهرمانی نظم نموده سه و مدح نیز بدین نغاره
 عشق بپری هر جان میدید کیت خرد را عشق سیوم بمعنی آواز بود و سیف اسنونی راست
 اگر چه و مدح حباب و بپری مانده بشو نیک بودنده نام مردم راه چهارم کوب قلم را مانده
 از اسنوخ مانندی بود که در برابر قلعهای از خوب رشک و کل لب از بد و بر باللی ان ثوب
 و ضرب زدن را نهاده بجانب قلم بنیدارند و مستقیم بالاول مکتور ثانی روزه و سین و مای مخفی
 از بر شیم سقندرا گویند و موب ان و مشق است و مسیح بالاول مضموم زده و سین سور

لکن پیش خیان پسند صاحب طبعان این زمانی زیرا که هیچکس را باید لاکه برای دمنه دانی و در غرض
 سیرین جمع گشته باشد و دستگاه بمستورات دمن باول مکتوب و دمنه است شیخ و حدی
 و نموده و دمن ز فکلان است این خاک پسند و دمنه را چه داری و باول و ثانی
 مضموم و دو معنی دارد اول نام یکی از خوشین از اسباب است که در قتل سیاه و سحری بسیار
 کرده و اما از ترسم داشته را گویند و در غرض باول و ثانی و دستور سحری در آمدن باشد و مک با
 اول مفتوح و ثانی مکتوب و یا مکتوب و یا مکتوب زمین و بوم بود و باول مفتوح نباتی زده و یا مکتوب
 مفتوح یکا ف زده نم قریه ایست از قریه عربین آورده اند که چون سلطان مولودین غوری از غدا
 هندوستان سعادت نموده بموضع رسید بر خیمه خیمه یکی بلد قداسیان ملاحد شهادت یافت
 یکی از شواهدین باب نظم نموده و شهادت ملک بخود بر مولودین یکرا ابتدا ی
 جهان مثل او نماید یک سیوم ز غره شعبان سال سید و دو فتاد و زره غوره عربین
 بمثل و ملک فصل را در م باول مفتوح و دو معنی دارد اول مکتوب است دوم بر مکتوب
 حکیم خلفانی بقید نظم آورده و جوین میروم سید و محل و مکتوب است اقبال
 که بهرام دارد که هیچ که جوین برود هم اد کوید و مکتوب است که دمنه است مکتوب
 محل هم است و در غرض باول مفتوح و ثانی مکتوب و دمنه معنی دارد اول خوردن
 دوم بعد از آوردن است سیوم به معنی گزیده آمده و باول مفتوح موسی باز را
 و در هیچ مکان است پنجه یک گفته و رویش نیز برایش خیان گشته باشد
 چون که جوهر و عریه و مکان نهاده باشد و در غرض باشد بد کردن خان و مکتوب
 باشد باول مکتوب مخفف یم است که یک نیز گویند و در غرض به معنی دارد اول بسیار باشد
 دوم مغرور و سیوم خاک را گویند را هم با هر دو را مفتوح و دو معنی دارد اول مقابل
 و برابر باشد حکیم نام خسته و بنظم نموده و بسیار یکم و پنجه ثانی و یا خلد و را کل و مرام
 ر مکتوب با او مفتوح و ثانی زده و خاک قبر را گویند مکتوب باول و ثانی مضموم به معنی
 استادن بود به معنی کونا کون آمده حکیم النوری نظم نموده و نغمه و دولت
 جز آنکه گم کنه زان فتنه و مادام ران رفت و مرام را باول مفتوح مصطفی باشد و مکتوب باول مفتوح

بارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعلم از آنکه دوم بروین را گویند و آنرا برین نیز
 خوانند و بتاری سرمانا مندر و قد عربی باثانی مشد استخوان پوشیده شدن و با اول
 مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول یسمان که مندر پوشیده بود و دوم بمعنی همه آمده
 و بفتح اول و ثانی با و بان باشد از کتاب زنده مرقوم نمود و میباید با اول و ثانی مفتوح
 همه باشد از زنده نوشته در من با اول مفتوح شبانه را گویند و آنرا نیز خوانند حکیم هزارگی گفته
 منم میا و بابت ری رسیده که یارم خاکبایت کل دیده فصل زاده زدم با اول مفتوح
 معنی دارد و اول نام رودخانه ایست که گویند که شهر است و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد
 و این رود نام شهر موسوم است حکیم ناصرخسرو گفته است ترافروندارد و دایه سوب رودی
 اگر برویت ای ای نادان برای رود زدم حکیم سدی در صفت اسب گفته است بحسب
 جستن از رود زدم بکیتی بیاد و بر یکدم دوم سرمار را گویند و لهذا ایام سرمار از رستان
 خوانند و نودی معنوی فرماید که یکدمی همچو گلستان کندم دوم دگر خرمستان کندم سیوم
 با دست را گویند حکیم فردوسی گفته است ترابوی بلایق و شیران بدم که گندم ای جیخون
 بر از باد زدم چهارم نام چشمه ایست و بعضی معنی زرم آورده اند حکیم فطران گوید که
 طبع روی قدم بدست چشمه زرم بدل خورد و خوات دیدم عود و قرب پنجم طفل باشد که در
 سخن کردن آب و دانش بدراختد و نیزم را نیز نامند ششم معنی فینه و در عربی باشد و نام
 چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر بود و دوم نگه بود و سیوم بمعنی برداشتن نیز آمده چهارم
 پیش رفتن را گویند و فارغ با اول مفتوح را مضموم و دوا و معروف و عین مفتوح برستی با
 و از زمینهای عفن و تخم برآید و آنرا سمار و غ نیز گویند و شکل آن شبیه بجز بود و زمان بمعنی مرک
 باشد حکیم فردوسی گفته است چو بشنید رستم که آن سر فرزند بد است کاه زمانش فراز رخ
 با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول نام موضعی است از خراسان و دوم نرگ
 باشد با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی نام پرده ایست که تحت با اول و ثانی
 مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروف است دوم که بهی باشد که سخت بسته
 باشد و کام مردم بخیل را گویند بسبب کوتاهی است و آنرا از مجک نیز گویند و رهای با

راست سه تری و کرم و کنده بد بوی بگل سیر خشک و زخمک و سر و ترش روی چون سما
ز مرم و ز مرم با هر دوزای مفتوح سه معنی دارد اول ترغی باشد که اهنکی کند بمال جیر سر
قصه خسرو از درون کر بجزل هرون نشد و سته پنهان کند ز مرم ندیم را دوم کلانی باشد
که معان در ستایس ایزد تعالی به کام آتش پرستی و دیدن شمش و زمان خوردنی خوردن
برزبان را نند و شرح اجمال در ذیل برسم و در فصل با هزار باب را از مرم است سیوم نام
کتابی است در مضامین زردشت که آنرا بر سیاه نیز گویند مزج با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریت شکاری از جنس جرج که بغایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن
در نفع زیاده نیست شاید که شکار بط و کلنگ آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ خام
پسندیده داشته اند و آنرا بتاری مزج خوانند و معا اول مفتوح ثانی مضموم و او مجول
کل تر و خشک را گویند و این لغت اخذ دوست ز مرم و با اول مفتوح و ثانی مضموم و او
معروف بمعنی نفس کردن باشد و میا و با اول مفتوح و ثانی مکسور و یا تختانی نشد و با اول
مفتوح ثانی زوده و دو معنی دارد اول نام سر و سیست که بحفاظت حوزان بهشتی نامور است
و تدبیر امور مصالحی روز میا و بدو متعلق است دوم اسم روز هست و اسم باشد از هر ما
شمشی و نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن و از آنجا
نیز خوانند حکیم فردوسی منظوم ساخته به بر روز میا و مهر سفید بنید سیم خلق و ششم
فصل سیم با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف دوم نامی را گویند و اول
اخشکی نظم آورده است قول خوش او از شش با نغمه عاشق کش هم زلف و ریغ لایق
ساق و سی در خور سیوم جانی را گویند که در زیر زمین بکشد یا در کوه چنان سازند که در
آن توان استادن و خشن چنانچه در ویشان مردم مرا تاضن بجهت خود و بایان
و کا و بایان برای کوسپندان و کاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید همه دشت
کوه و بیابان گنام کسی را بکیتی برودست نام بیابان سر ابر همه کنده ششم همه
گاه بر کرد چشم ساخته با اول مفتوح سینه بند زنان را گویند و آنرا با ما چه و با
نیز خوانند سمار و رخ و سمار و رخ با اول مفتوح معنی دمار و رخ است که در فصل از او نیز

از عین باب بر قوم شد امیر خسرو فرماید که میان قلب مندر بر سر زجر سماروغ
 پس خورد و ترسمس قحری رست که طعام ذوق دومان مرغ حلوانه غذای اول
 از سماروغ سماروک با اول مفتوح کیو تر باشد و آنرا اسباروک نیز نامند سماروی
 با اول مضموم کشتی باشد حکیم از زتی فرماید که ز خون خصم بدستی کجا نبرد کنی و در ظل
 بهمازی رود قبا بشناهد و ابوالفتح رونی گفته که کوه بس کوه صحرای شمارای حصاش
 دین و دنیا را حصارت سماکات و سماکاره با اول مفتوح شبوکش شماران باشد
 خواجه عمید نوکی فرماید که مار از کار با سماکار بی تو برو و بیکاریم نکه کن بیکار تر کن حکیم
 سنای فرماید که از پی کسب شرف پیش ناکوش و لبش نه ماه دیدم روی در سمارکار
 و دوست نه هم او منظم ساخته که دوست شده بخردان باشد که سماکاره
 دوران باشد سمان با اول مفتوح روز بیت و هفتم بود از ماه شمش و آنرا آسمان
 نیز گویند با اول مکسور نام شهریت سمان با اول مفتوح سفت خانه باشد و آنرا
 نیز گویند و در عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی فرماید که چون مست شود
 زیاده حق بسیار شود و مکن سمان و بهندی نام شهریت از ملک پنجاب که در
 ولایت هندوستان است سچ و سحجه با اول مضموم معنی سیوم سم است
 که مرقوم کشت مولوی معنوی فرماید که هیچ پنهان خانه این زن را نبود و سچ
 و بلیزوره بالان نبود مسعود سعد سلمان منظم ساخته که درین سچ هر که بچند
 بصد چاره و جهد نیرنگ رنگ نه هم او فرماید که کربازی شسته ام که مین جانها
 سچ مظلوم تر سم با اول و ثانی مفتوح دست افزای باشد مانند جاردی مرجولا هکار
 بدان ترا یاد بان بکشند و آنرا مال و غردا اس نیز خوانند و در عربی معنی افسانه و افسانه
 گفتن بود و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول افسانه گفتن دوم
 میخ آهنی بر چتری زدن باشد سکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی شهریت
 از بدخشان امیر خسرو فرموده که ملک هموست که عرش که هر چه در دست
 نوشته نفس ملک در سر بر سکار است سمن با اول مفتوح و در ولایت ماورالنهر

[illegible]

یعنی زمان و اشیاء شده و پیرایشان گشته و سمندن یعنی رسیدن و اشیاء گشتن است و این
 اشیاء گشته از غره تو میبازم اما آن جوان ابتر از که جو چشم بی چشم تو نمیدهد نیم الوان و
 زنی منظر آورده که اگر سمند بود عقل خنودنه شکفت و بی شکفته بود عقل و دماغ مسلم دوم ناحیه
 گویند او سواد سجدی گفته که بگرداند بکف شمشیر از بیم بیفکند از کفها شمشیر ناما باله که بر روی
 استوار نشین در موی که با تیغ گراز دم شیر ازین رباعی وجه شمشیر معلوم میگردد و سوم مخفف ششم
 و در عربی بوی باشد حکیم سناسی فرماید که از خوبین از او کی زهر بلایی نشاد هر جا که باشی ز او کی
 چون بافتی از شق ششم زبان علمی اهل یعنی فرشت و سالیس است و با اول مضموم دارد و اول بی
 از ازی باشد که از جرم و درند و آنرا بر کی جارق گویند پنج نظامی فرموده که اگر اند چون مار مردم
 کی شمشیر کشد که بر شمشیر کشد و بکف بود نظم آورده که مد بیت مدح گفته چندین خدا بکرم
 نیست باری خفت ششم فرست دوم یعنی نورت و دوری آمده شمس قرنی نظم نموده که
 با سیف چهار جمله را شمس فراز از غرزان جمله را دوری شمس شمشیر با اول مفتوح و دومنی دارد اول
 نام یکی از پهلوان ایرانش دوم مخفف شاخ است که در فصل ششم از باب ابعث فرمودند
 و در عربی با نامانی شده نام شاعری بود شمار با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا
 حباب نیز گویند حکیم انوری فرماید که عدل تو سبب است که خوشبخت از غره امکان منه کردن
 آن نیست و در شمار دوم دوستی باشد پنج نظامی نظم نموده که زهر شناسی نمودم شمار بیست
 شناسی من آفرین کار سیوم شبیه و مانند و مثل را خوانند مولوی فرماید که جانهای شمار در مطلق
 بهرند هر یک چو افلاک کبر با چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید بستن باشد پسین بیسین
 سقوطه همین قسم قرار داده اند شمس با اول مفتوح با هر دو سین غیر سقوطه نام یکی از سبازان نور
 که بدست قانون این کاوه گشته شده با اول مفتوح بنون زده خبری بدوی را گویند و آنرا
 سینه نیز خوانند و بر بیای جامی است که خطش خوب است و درش شمعند و سبزه کاغذ باده
 کند چون در میان شمس بفتح اول و سکون ثانی و شبنم سقوطه موقوف و فتح و ال و سکون را
 بهار باشد از کتاب زند نوشته شک با کسر اول و ثانی گویند از کتاب نوشته شمس بفتح اول
 اگر ثانی نورانی را گویند از کتاب مرقوم شد شمار با اول و ثانی مفتوح بگیر را گویند و آن بیسین باران

سید علی

شمس ماله ل مفتوح فرار ج واکو حید و آنرا شمس نیر کو بند با اول مضموم زبانی بود که بحیث
 ذراعت آراسته باشد فصل عین غم خورک نام جانور است که آنرا بونهار نیر گویند و
 آن در خیل مفتوح بونهار است و الله تعالی مرقوم خواهد شد غردری نام روز ششم است
 از ماههای ملکی خنده و عکس باشد فصل فاقم با اول مفتوح چادری باشد که شاربجان
 بر سر جوب دراز به بندند و در آن شاربانه هو اکبرند و آنرا مخ نیر نامند و در غری و هن را گویند
 فصل کاف کم با اول مضموم نام شهر است از ولایت عراق و مشرب آن قم است در این
 بضم شهر دارد و یکم انوری بنظم آورده سه طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود اسپهان کابل جان
 جمله موقوفه آن گاندرا فاق شهر معظم نبود و در آن شبهان از قبل آب هوا چنان نیر چنان
 بغمه بود کم نیست هم از نیاست و یکس آن نیر نیک بک از چه نباشد بدید هم نبود معدن
 ردی جود و گرم شاه بلاد ای بوی که چون در همه عالم نبود که با اول مفتوح استین ترقیده
 و رقیده تبه چند است که مان نیر آنرا مانند کرد پاشی بدوزند و دست در میانش کردمان
 بر زبان بکتر اند و به نور به بندند تا دست از لطف آتش متادی نشود و استین هم بدان
 نصب کنند با لعد و باز و نیر از آتش کسبی نرسد و با اول مضموم رستنی بود و رعایت
 تعین و بد بوی و آنرا ملکی کنده نیر خوانند و بجاری که او گویند بوریای رست سه چون کمان
 کنده است شکلی کن که تخم بر کنی از پنج همچون گلکش هم او گویند که کده است چون باز نعلی
 چاکر کوی یکینه کرد که را مصادره و با اول مکسور نیر باز را گویند و آنرا زرف هم نامند و بعضی
 بضم اول نیر خوانند اند و العلم عند الله تعالی کما ج با اول مضموم و ثانی باشد معروف و یکم
 خیره را بایش است آن کما و ج گویند مولانا عبد الرحمن جامی تنظم نموده سه بان خشک وادی
 به پیشم چرا باشی بخود خویش غره کما ج خیره را مانند که نتوان زوی کردن بدندان نیم ذره
 چو نان نوز جوب آمد چه بودی که بودی زانهم دندان خواره این چنین گفته بکلی که درین خیره
 نسبت فلک فرض خورشید که حشش چه بود و جعمو و کر تو جان بازند از مردم زود گشتن
 حکیم نیست مراد است رسی در خور خود کما س با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه بین
 و دیگر گویا که کردن بود و آنرا کتک نیر گویند با اول بیا س گفته که کیرم که ترا کنون سه خانه

کما س است بنویس یکی نامه که چندت همه کما س است بنویس فخری است
 رود بوی عدم بر کف نهاده جواب و رود بر افتاد بغل گرفته کما س دوم یعنی کما
 امیر خسرو فرماید از در دکم مایش که آیم شنیده ام از هر چه بود بیش کما س را
 شد و کما سی یعنی کین باشد کما سه با اول مفتوح یعنی خشت کما س است که دوم
 شد حکیم سوزنی فرماید امام پنج کما سه چری میگرداند که نه کما سه می اندازد کما سه
 هم او گویند که کما سه چون همانا که سه باشد که با کما سه که سه بود و نه و با اول
 معنوم سه معنی دارد اول کار بزرگ باشد و آنرا که نه نیز گویند دوم شاه و قبه و شاهی
 نامند سیوم نام که هیت از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم نام خسرو گفته
 باز فخری باشد باج و خضر بر کس دست شده است پای همچو کماله کمان با اول مفتوح
 دوم معنی دارد اول سرف است دوم برج قوس را نامند حکیم فردوسی فرماید به نام
 اندرون جت ز اختر نشان ساره زحل بود طالع کمان کمان جوله با معنوم دو او
 بجهول و لام مفتوح و احتیای از زبان باشد که کمان را در میان آن نهند و آنرا زنگ
 نیز خوانند او سنا و فخری نظم نموده زید خنک دشمن دست نابرده بزرگ کرد و نه
 نرا بران کمان اندر کمان جوله کمان رستم قوس قزح را خوانند و ابر سلمان سادقی
 است به همین کمان رستم کبریا دارد از سهم دی که کرم تر از نیز برود و حکیم سنایی فرماید
 به مایه نقش بدست آورد و شرح را را است را پس ثبت از دکان سام را کمان
 زنبوری تفنگ باشد و آنرا بازی بندوق و بترکی ملحق خوانند حکیم فرماید سه گرفته کردن
 ایران زمین کمانهای زنبوری و چرخ کین کمان کرده کمان که همه کمانی باشد
 که بان کلوله اندازند و آنرا کلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی نظم آورده که کمان
 که همه بران ندارد آن مهره که چار مرغ خلیل اندر آورد و زهره هم او فرماید سه
 از پرده صعب اگر بناگاه بر ماه فلک نظر گذارد صد مهره یک کمان کرده
 در دامن آسمان شمارده او سنا و نظم نموده به پیش کمان کرده بازی تقدوس
 کوی بسط آمده کل مهره تفنگ کمان کبر کمان دارد او گویند و چون از شش صفت

تیر اندازی شبیه و نظر نهشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید سه از آن کشته شد
 کمان گیر که از اهل بگرداند اخقی تیر کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول کمان را بپند
 او ستاد در طریق کمان کشیدن و تیر انداختن گفته شده است حشم که کشید قرین ساز داد
 دور است کن چون پند دیده غم کمانه را دوم کمانی باشد که از جوب بپزند بران منقبت را
 بگرداند حکیم خاقانی نظم نموده در منقبت سخن در فغان از قوس فرج کشم که
 سوم کار بر کن را گویند او ستاد و دقیق فرموده سه چنانکه چشمه بدید آورد کمانه سنگ
 دل تو زلفت تو کمان از بدید آورد چهارم باید بود مختاری راست سه کمان من بشارت
 سخا می توانست که خرج بر شود از جوب کمان من پنجم تیر کمانه باشد موی پاشیده سه
 ششبار ز من ز من فغان مانند رباب بی کمانه کمانی با اول مصنوم دوم معنی دارد
 نام پهلوان ایران است دوم معنی کمان بود که مرغوم شد حکیم نزاری فغانی نظم نموده
 سه هست ما خلقش هست کل چنانکه فی الملش در جنب بوی کل کمانی نیم نو فرماید
 سه عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن بوی کردن را تعادلت باشد از کل ناکمانی که بود
 با اول مفتوح و بار خنثانی مصنوم دو دو مودت خبری که از بار چه کینه مانند کرد باش
 ستازند و مان را بران پس ساخته به تنور به بند زنده و کایوک نیز خوانند و آنرا طاق
 سلاطین و اعرای حکیم از زنی در صفت ابر تعجب نظم آورده سه کمانی که در دشت کبوان بدید
 بر زنده کله کبکی از گوشه گردون بکبوان بر رو کرد دوم محوطه بود که چهار بیان و ستوران
 هنگام در نهنگاه دارند نادرا این است باشند معنی بخاری گفته سه چو ترک طبع را کسی بر زنده
 هست نه از آهوی نشسته و صحرای درگاه نو چون کراف سوم زمار باشد که است ز زلف بر میان
 بنده حکیم فطرت گوید سه چون تو نگر جگ به بندی ملک روم کرای بدید و بنرسند که ز خرد
 گوید سه نه طوطی که ز عشق روی آن است به بندم بر میان کرای کفار کم کام با اول مفتوح
 در وی آنرا صرح و افواه انطبیب خوانند حکیم با هر دو کاف مصنوم سه معنی دارد آواز فغان
 نقب و صدای بود حکیم خاقانی بختیه فرماید بباره بکنی بباره هر زده در د بیاکت ز کلمه نباشی
 کم نقاب هم آورد صفت ارباب غافل گوید که بجز بر درده فقر ندو کم کم شده و لیکن حکیم

کج سر اردن بان نشوند دوم زعفران را خوانند سیوم یک رودان را نامیده کلی
 با بول مفتوح بیانی زده بافته باشد پسینه که بس خشت و درشت بود و اکثر و اغلب غیر
 و درویش و کاو و جرانان و فرودمایه میوشند و آنرا در هندوی تیر همین نام خوانند رضی الله
 نش پوری فرماید و دراز کار بود که بکشت کشتی بناج و تخت کند میل را سرگردا کملکان با بول
 و ثانی مفتوح بلام زده در بعضی از فرنگهای خوی خرو و در بعضی قطره آب مرقوم است موی
 معنوی فرماید و میکرنزی ازین در کردی میکرنزی در کملکان ازین کججه با بول مفتوح
 و ثانی مکر و بار مجهول و جسم عجی مفتوح و معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم نوزنی است
 و یکی کربالشی خعی در دکانرا بنوشد چ خکی و کمانچی دوم نام جانور است نیر که در شب
 دنباله اش چون آتش بدخشد و آنرا گرم شب تاب بنر گویند و بازی بران خوانند همین
 پنهان شدن بود و بعد دشمن باید شکار و جای پنهان شدن بود و بعد دشمن
 یا شکار و جای پنهان شدن را کنگاه گویند و بازی فرموس خوانند حکیم انوری فرمود
 سی بی مدد فاعظم ظاهرش کشت است گو که روز کار هیچ کمین را فصل کافی
 کما را بول معنوم و معنی اولد اول امر از کمانستن بود و دوم حجه را گویند کمانه
 با بول معنوم و معنی دارد اول کمان باشد حکیم فردوسی فرماید و نودل را بجز
 شادمانه ندارد و آنرا از در کمانه دارد و دوم خنجرین چاه کار بر را گویند که بجهت نشین
 آنکه آب چه مقدار در دست بکشد و خور نماید پس همین نظم نموده سی بی که
 دلم در طلب چشمه نوشت و در بادیه فکر فرو برد کمانه سیف رخساری است
 و فلک از حباب عطای تو کردی و بجز فیض دریا نبود دی کمانه کشت با بول و ثانی
 مفتوح بسین زده جواهری باشد فرماید که زنگش کمبود و برخی مایل و معدن آن آن
 بدین مکر است بطرف کشت هر چند از آب بخورند سستی نیابد و اگر باره کشت در فتح آن
 اندازند همین خاصیت دهد و چون مایلین هند خواب نیکو به بنید و آنرا صفت نیز خوانند بجز
 با بول مکر و شمش باشد که بازی بول خوانند موی معنوی فرماید و بیای باک غیر
 سن بنو کز لرغون بر غم هر خیز کاهل که کشت بود کز ابر خرو فرماید و کز برهن جو کی گزینی

دیدی: منتهی که چون دین نیست به آن خاکست: کبر نیز بصفت جالب روی است
 و تک فرق بین کاش پیدایش پاک است فصل نام معنی مال مال آمده که با اول
 بنانی زده و فانی معنوم یعنی فریه و فوی و کنده آمده حکیم سوزنی فرموده عشق خود کار
 ترست: جلد سازنده و کبر برست: سودی معنوی فرمایند: فریه شده عشق رفت و تر
 بنیاد خود بلاخری بر روی لبس با اول معنوم بنانی زده خبری است و نرم را گویند و در علی
 دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن است ملک بفتح اول و ثانی نام پدر معنوم
 علیه السلام است معان با اول معنوم بنانی زده نام ناحیتی است از نواحی مغربین مولانا معانی
 خطم نموده پس از چند روزی که در راه راند: جیت با قطع معانی بر بلند فصل اسم ماس
 با اول معنوم لبستی و مشک و کور را گویند ملدن با اول معنوم بنانی زده نام باد شاهی بود
 که در میان و نام پرش است و آن حکیم قطران فرمایند: بیرون چنان بیاد خود در پیشی که نواز
 برت نامن ابوالمصور است و آن ملدنش فصل نون نماز با اول معنوم خدمت و بندگی را گویند
 حکیم فردوسی فرمایند: پیاده شد از سپ در روشن نماز هر نفسش بر شاه: در آن فراز حکیم
 سوزنی نظم نموده: شهبی که بار کی اوست سجد و ملک: همی بر بند بران سجد که
 ملک نماز ناک با اول معنوم رواج و رونق و زیای بود حکیم فردوسی فرمایند:
 چو است شد ای خواجهر است پاک: می و جام و آرام شد آن ناک: نالیش آب
 شد آب شد بخت: آنکه از دوزخیان میاید که آب است مشک با اول معنوم و ثانی معنوم
 بنانی فو فانی بجاف زده میوه باشد سرخ رنگ کوکب و از زکس سرخ نیز گویند و بنای
 فرموده ملک العجم نامند فرج اند هر گفته: جماعتی که ندانند باز سیم از سرب و هر
 زین و خبط اند و سرند: مشک و لب زدی که سان یکی هر دو از آنکه هر دو بگونه سجد
 یکدیگر نه: با اول معنوم بنانی زده و جیم محبی نرم را گویند شمس فخری فرمایند: بران سجد
 ابادی شیخ ابوالسحان که چشم ابرو بود و ایم از جا بر نیخند زین ندانند که بر پشت
 آب بنامده زین بر زیران بگذارند و آنرا خود کبر نیز گویند و بنر کی بخلو خود امتیاز غایبی فرمایند
 سیم با زبان زخون چون عقیق: شده تا ندان زین بخون و زین: حکیم نزاری بنانی

گفته سه هم بخانه زاری بود خالی مکنند نازند زینش نهانی برای روی نازند زینش نهانی
 کلاب لذت دیده بر فروشش نازند نازند در آب و پیشش کنایت از مکر کردن و در فکر خدیه
 بودن باشد شوک بفتح اول و ثانی ضم و او معروف نشانه تر باشد پیش مابول و ثانی
 مفتوح نام جانور است که از در این کویند و شرح آن در ذیل رسد و فصل را
 از باب است مرقوم شد پیش مابول مفتوح ثانی زده بکر و حید و دغابری
 بود حکیم زده سی در یوسف زین منسوب ساخته به بکر و در جیش کوزان و جیش
 سه شش و جی سه رکت و پیش و مابول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سید و سیاه
 و صورتهای سید و سیاه را گویند مگر مابول و ثانی مفتوح نام ملو است که از
 شکر و عسل مابول است و عسل و میده پزند و کردگان و امثال آن در آن نهند
 شود از سه معنی دارد اول یعنی مرغی آمده ملا نورالدین کیلانی نظم نموده سه در هر حکم
 نموده در بوده نه ای کم نموده رخ و چه بسیار بوده دوم دلیل باشد سیم مانند را گویند
 شوک مابول مفتوح و ثانی معنوم و او معروف و سین مفتوح نام جانور است پرنده
 که از دراج کوچک تر باشد و گوشت آن مانند گوشت دراج بود و آنرا اینها نیز خوانند
 و در بعضی از فرنگها با شین سقوطه مرقوم است بیدن و نیده و مابول مفتوح و ثانی
 کمور و بای معروف و دو معنی دارد اول میل کردن و توجیه نمودن باشد مولوی معنوی فرمای
 سه وقت رک و در دلتوی نمی چونکه دولت رفت جوامعی و دوم خبری نموده
 گویند مکنم زاری نهانی نظم نموده بی رم بر گرفته آن نمیده و شیمی بزده از خاک میده
 و مابول معنوم و بای بچول محقق نامیدی بود حکیم سنائی رکت سه ای حوا نیز گفته است
 از عطای خدا نمیده مژده پیش او رسی ابداده نموده سطقش السیس از کرده نمیده حکیم
 خرد نماده روی امید امید و نیز نمیده اشت کمرت کماشت گاین برای دراز
 فصل است و چهاره مابول مفتوح سه معنی دارد اول یعنی اندازده بود دوم حباب را گویند
 و آن را در اماره نیز خوانند سیوم محقق چهاره مولوی معنوی نظم نموده سه خبر کن باین
 مبر از دست تیار برای راحت جان خودت و چهاره دولت پیش در نظر دولت کنین

ناخوشش مهور کمال اسبیل گفته به مرکب افعال تو چاره برین باد تا به قدرت زیر
 جرخ برین باد و حال مابول مفتوح مانده و قرین و همت و شریک بود مغایری از نظم خود
 سبب مواب کرد که بداند هر دو جهان بیکانه ببرد و ادراک و حال و کرت و پرد و تعبیدی
 از نگاه عطا امید بند نهانندی بایزد و مثال حکیم خاقانی به من از خلق خاقان اگر نه
 کام حاتم خشک از زدن حال همانند مابول مفتوح یعنی مانده و شبیه و نظر کند حکیم و
 فرماید به ای خوب نهال از خود باز بگیری یا بید و سپیده دهانده های بخت لب لب
 خرماد فانی گفته به بجز نو بدین آب روان لب کشت یا بگری و خرمی همانند نیست
 باستانی خوب و شرای چو کلب لیکن چنین جای خود باید نشست چهار و چهار و ان مابول
 مفتوح نام و لایت ایشام است و از راه مابول و مابول نیز گویند چهار و مابول مفتوح چو
 دو کس با هم جنگ کنند هر کدام دیگری را چهار و دیانند حکیم رسدی فرماید به کسی
 پیوسته را چهار و نیست بکنی همانند او مرد نیست چهار و مابول مفتوح نام گوئی باشد
 در ملک ایران حکیم فردوسی گفته به دور در این یکی رنج برتنی نهم که دیده بکود
 چهار و نهم حکیم فطرت فرماید به چهار و عدو بر تو کند بود بکار که چهار و عنوان بود
 چهار و چهار و چون دو کس در جنگ با هم در آو بزند و تلاش کنند آنان هر یک بکود
 چهار و نیز باشند حکیم فردوسی نیشانی فرموده به هر دو نفر را ببرد که بگریز با کاد بدست
 چهار و نیز هم او گوید به زمانی بک چهار و بودنه زهد بگریز خون ریز بودنه نیم نیا
 شریک در ناخشن و تاراج نمودن همه است شریک و متفق باشند چهار و مابول مفتوح
 بانی زده یعنی شریک و اناز است این بین نظم نموده به نوی که هست نور مدان
 فرزند و بکه در امور جهان با ملک بود و همیازهای ازاد نام و خرمی است که در نگاه
 بهمن بزرگ است زود است و او را همیازهای بزرگفته می و در اب از و نموده شده همیاز مابول
 مابول مفتوح بانی زده یعنی همراه و خرمی بود و او ستاد خرمی فرماید به خدای حکیم جهان
 کرده بود کان من را نه جای بگر کند آن شهر یار دین پرور بر آن نیست که مران را
 حکیم بزرگ بکند و استک با ما می برود هر سنگ رختی و همیاز را مانده در و دین و

زونی این جهان است هر یک مال است فادون ولی بحسب درونی بدین
 نموده اند مولانا شریف منظم ساخته ما و بخون بر بادیدیم بدین قدمی چند
 از هر چینی که در افروخته کشتان یعنی موافق و راضی و هزار باشد بنویسند
 به چنانچه به هرند خوبانی و خوشه کوی و بازار گانی بدین کسان صابری
 تو به بنامی خویش بدین کشتانی حکیم نزاری کشتانی روز کلام حرف نشد در
 وصل تو دست باید بست اگر بدین کشتانی روز کار هزاره معنی دارد و آن ضعیف
 که باین کس متولد میشود هر که در دنیا در اصل موجود است شد چینی هزاره او در کس
 با او همراه است آن جن را هزاره گویند جهان الدین گفته است ای تو محمود ملک
 کشتی ریز و ای تو مسعود ملک بود و کشتی بخاره دوم یعنی هم سن و هم سال
 بود سیوم هم سفر در رفیق را گویند که در ماکول نوشته شد یک باشند هزاره او را
 نامند هم شکم با اول مفتوح نباتی زده تو امان باشند بکر با اول مفتوح نباتی زده
 و کاف عجم مفتوح جلاهد را گویند بوجای حاجی نظم نموده است در اعالی ترین منصب نام
 است فضای بکر و جلاهد و آن کشتان با اول مفتوح نباتی زده و کاف عجم
 حاضر را گویند هفت با اول مفتوح نباتی زده و لام مفتوح نباتی زده نوعی از باور چری
 و در ملک هند شاه و شمس فخری و حافظ روی نوشته اند که چرم سوز و کفش
 افام پای لوزارگی فرماید شاه راه نیاز اندرون سفر نکال که
 مرد کوفته کرد و در آن راه انداخت اگر خلاف کنی بیع را و هم مردی بدداده
 نبل بینی بود هم تخت هم با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف است
 و آنرا هزاره خوانند دوم یعنی همیشه آمده و آنرا هزاره نیز خوانند همان
 با اول مفتوح و معنی دارد اول معروف و آنرا همان نیز نامند و نازی
 مره خوانند دوم یعنی کم راه آمده ابر خرو فرماید به نوبت نازک و دست
 عشق چندوی که نازک است همان معنی اندر جام میدان با اول مفتوح یعنی
 بخون و اکنون همیشه جوان بوده است که بر کهای آن همیشه بنشیند و نازی

حی العالم خوانند در و ده با بکار بر بند که خودی از کثیر باشد فصل یازدهم تحتانی مجرور و با اول
 مفتوح بتانی زده مردم کیده باشد و آنرا زبانی سروج الغم خوانند بیکان
 با اول مفتوح بتانی زده و کاف عجمی نام فیه البت از قبایل بدخشان که
 بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم نام خسرو در آنجا است مثالی در
 حال میفرماید به غیر هزاره داریم من به بیکان به نحو سکر فارم میزند از هم او گوید در کوهی
 اگر دانا چری نه بیکان چون سببی خازونی بار باب نون فصل الف از کبر کاف
 عجمی مکتور و بار معروف عوزه خشی شش را گویند و آنرا کوکن از سر خوانند انار شک نام
 در او بیست از جانب هند و سنان می آورند و آنرا از شک نیز خوانند پندی
 ناک بر گویند انابید با اول مفتوح نام سواره زهر ابا باشد و آنرا ناهید و زاده بیست
 نیز خوانند اناباز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول یعنی بر و معلوم آمده نظیر الدن
 فارابی منظوم ساخته به یک سخن و من آرزو فرودندی به یک سنی شکم از انابازی
 حکیم خاقانی فرماید دست کفجه کن به پیش فلک که فلک کمال است فلک انار
 دوم فرود رفتنی در افق اندان خانه و امالی آن باشد حکیم سنائی فرماید نه فلک را حکام
 بگذاریم پنج و جاد و سه را انابازیم شمس طبعی رست به زمین کردار ما من کر باشد سنان
 خاکی در انارم بسیل شک ازین هفت بنیانش سیوم خس خاشاک و سر کین آدم
 سایر حیوانات را گویند که بچو لها نوده سازند و در ارغان در زمین زراعت بر نرند و از فرج
 فوت بگردشای در بهیو حیدر کلوج گوید به شعر کارکن مد طبع کج حیدر کلوج بهیو شمرند
 که گوید ده انار کل چهارم بر که را گویند و آنرا زبانی غیر خوانند مولوی معنوی به منت کند که
 از زمین دام است است آنرا در زبانی بلخ دنیا که تازه میگرد آخ البس بود زبانی
 و با اول مکتور مخفف این بار است یعنی این بار است عرجه یک طیفور منظوم شده
 به انبار دلم بخوش در می ماند این کاوش غصه در کرمی ماند این در د بهیو در دای کر
 این غم نه منتهای ذکر می ماند انابازی با اول مفتوح شریک باشد مولوی معنوی فرماید
 به همه نوی دورانی همه ذکر به بود که در خیال در آرد کسی ز اناباز کمال از معنی نماید

سحر شد بشمار بر باری من بر فاست غمش نجانه برداری من از اینها حق
جان بخواد دل میگوید بجز این بازی من نه باشتن یعنی این بازی کردن است که مرقوم شد
اینش بفتح اول و ثانی زده و کسر تا بیا معروف مورد بود از کتب زنده مرقوم شد
اینش با اول مفتوح ثانی زده و وزن که در کجای بگرد باشد آن زمان مرکب بگرد
اینش گویند و آنرا اینش نیز گویند و پسند سوت خوانند حکیم نام خسر و در نیت دنیا
گفته بیت زین فیه که خواهر آن اینانی هستند در چهار هم پیدا اند و با اول مفتوح
ثانی زده و با مفتوح و را مضموم و و او مجهول امر و در اکویند صاحب کامل النجم
گفته بیت این دو شب نامه شادی مال از قید محنت آزادی اینها با اول مفتوح
ثانی زده و با مضموم و را مفتوح و را مخفی موی رخت را گویند عموما و شتر موی
رخت را خوانند خصوصا خواص در صفت خزان گفته بیت بر کناری جوی هم
رشته بادام و شب رخت بنداری اقطار استراند اینها در بعضی از فرهنگها یعنی شتر این
مرقوم است و در عربی شکسته و ذره که را گویند اینها با اول مفتوح ثانی زده و با مفتوح بین
زده و با مفتوح بین زده و تا و فانی مفتوح و را مخفی خبری بود که رود عمل نشود شتر این
رخت سه چون زخم ناه مانند است اثر در حکم خون اینها هر نزد از چشم نرم اینها با اول
مفتوح ثانی زده و لام مفتوح تر مندی باشد و آنرا ایندی انبی خوانند طهر فارابی رخت
سه که عدد لانی زنده تا با نوب بخشی کند سلطان داند مور از بار شهبه از اینها سه و سه
سلمان بنظم آورده سه همچو مار و در فشان بفتح و سه چون بر زده چون طبعه زده
روی و ترس چون اینها انوب ترس و لب ط را گویند و آنرا ابوب تر نامند این
با اول مفتوح ثانی زده و با مضموم و و او معروف و و ال مفتوح به نون زده و این
باشد این بین رخت سه با غبانی بفتحه می انود و گفته ای جنگ است جابیه بود
چه رسیده است نرا از مانده تر اینها ناکسته در شکستی زده و گفته میران شکسته و اینها
در جانی شکسته باید بود اینها با اول مفتوح ثانی زده و با مضموم و و او معروف
و و ال مفتوح بنون زده اصل و آنرا بنش باشد شاعر گفته بود نیت در خاک

باشد عاقبت بهمان از خاک بود اینودنت انبویه با اول مفتوح ثانی زده و بار
 مصنوم و دوا معروف استوره باشد اینوسیدن با اول مفتوح ثانی زده و بار
 مصنوم و دوا مجهول و سین کسور و بار معروف یعنی بدید آمدن باشد انبویه
 با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بر و بسیار باشد و آن معروف
 است دوم نام کویت از معافات و پیمان در کنار شمشیر و ده که شراب
 آنرا از شهرت عظیم است شاعر گفته که رنگ خوری تک قرل کوه بخور
 و در مایه خوری مایه انبویه بخور سیم فره رقیق خانه و دلو بار باشد و آنرا نیز گویند
 از محقق است انبویه با اول مفتوح یعنی جویندن باشد حکیم سنائی فرماید
 بشام آنکه کل با جوید از من مسکن است طویل روید هم او گوید هر که عقل را با جوید
 از حد شش همه گشت روید اینرا با اول مفتوح ثانی زده و بار کسور و بار معروف است
 دارد تر و خشک را گویند و این گفت افند است دوم یعنی برگردن است نیزه
 با اول مفتوح ثانی زده و بار کسور و بار معروف و از افتاد کامی را گویند که کام
 پوشش بر بام اندازند تا بر بالای آن چون بریزند فرو نرزد و در میان یکس نیزه تا دیوار
 حکم شود اینس با اول مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول احساره باشد و بار کسور و بار
 معروف و سین خرمن کند مپاک کرده را گویند و آنرا جاج و جاش نیز گویند با اول
 مفتوح ثانی زده و معنی دارد اول رخساره باشد و دوم معنی یعنی بیرون کشیدن آمده است
 با آنجا با اول مفتوح ثانی یعنی پنجه باشد پنجه و پنجه با اول مفتوح ثانی زده و معنی
 و گنم بود و آنرا با اول مفتوح ثانی زده و معنی مفتوح ثانی زده یعنی بر جستن باشد و بار
 با اول مفتوح ثانی زده و معنی کسور و بار مفتوح بجاف زده و معنی اول نام دینی باشد
 شیخ نظامی فرماید بدشت انحرک آلام کردند بنوشا نوش می در جام کردند دوم
 و ز گنوش را گویند و آن نوعی از رباعین است که در دو اما بکار برند انجمن ما
 اول مفتوح ثانی زده و معنی مصنوم مجلس با جمع باشد با ثانی است به یک
 چراغ است درین خانه که از بر نوان هر گاه می گزیم انجمنی ساخته اند انجواج با اول

مفتوح بنانی زده و جیم مضموم دو و او معروف یعنی دار و اولی یعنی ایلیج است که اول
 شد و از این پس و شکیخ و از رنگ سنگی که بنز خوانند شمس قوی است و شکیخ
 که بخت شیشه ام در روز شیشه عقل بدو گفت آن بگو ای شوح که بخت شیشه
 جوان است چهره پیش شادان گرفته روی نواز غایت کرانجوخ دوم آب من
 باشد و آنرا نعت و نظم گویند سیوم عود را خوانند اینچنان مابول مفتوح بنانی زده
 سه معنی دارد اول یعنی استر زدن بود و آنرا تباری حیات خوانند شیخ نظامی
 فرماید سه دواهی در دوا اینچنین کوشش دوم الاخوین و خون سیاوش دوم یعنی زدن
 کردن باشد شیخ نظامی منظوم ساخته سه زمین خسته از خون اینچنان بود
 بسته از آنکه رنجیدگان سیوم یعنی کشیدن آمده دیگر دیگر مابول مفتوح بنانی زده
 دو معنی دارد اول نام مویه است مشهور و معروف شرف سفده فرماید
 در لب حد نه از دل کم باشد بگو در کاو و سهند و ایخه دوم سوراخ عصبه گویند
 الا اوله شوشتری گفته ای بگرین تو ایگر که داری سرخواری و قی کنی و باک داری
 حکیم سنای است سه هر که شد کون برت از خیره کور باید شمیدن ایخه و ایخه
 که ایچ کردن بود و نام چوشت در هری که از میان باغ زانان یککند و آنرا ایچل نیز خوانند
 و این مصرع از قصه است که مولانا شای گفته سه جوی ایخه در میان روان و
 یونانی ایخه چندرا گویند و ایخه نام چشمه بود که در چهار فرسخی برسد بر سر راه خورسان
 و افغ اند مابول مفتوح سه معنی دارد اول شمار معمول است از سه نامه
 و در بعضی از فرمها یعنی خنده آمده و تباری آنرا نعت و بضع خوانند کمال
 اسمعیل در قید نظم آورده سه پسند کس بیهوده تو برین طغر بود کردون که قصه
 اند و باز کردیم او گوید سه بکام نکات فکر به سه بوده ام خاب تره ماند کام زمینهای
 آسمان میشنودم نام در حیات که آنرا سنگ نیز گویند و تباری سوسن نیز خوانند
 و پنج آنرا اصل الوغ نامند و در دوا ایچار بریند از اخبار است بدی نقل نموده سوم

سخن گفتن بود شک چنانکه گویند آن چرخ چنانست با صین اندام اول مفتوح
 سه معنی دارد اول مابین کاهیکل و کلابه بود بر دیوار و غیره کمال اسمعیل فرماید
 بخوبی همی سر شد حدود نور خاک و بدان هوس که کلی سزد آفتاب اندام اول
 کسی را گویند که گاه کل و کلابه ببالد دوم یعنی عیب است شیخ سعدی شیرازی فرماید
 سه بسج رفا مشهور اندامی کسی که گفتندی بخورش بر سس سوم حوالی را گویند
 که فرشتگان بر دم صالح دست می نمایند یعنی رویای صالح او ستاد رودکی است
 باند نمودن خشتور را بیدان سراپا چه نورانی تباری ششم را گویند چه اندیشه را خوانند
 اندام اول مفتوح ثانی زده اف نه باشد موهی معنوی فرماید یک پنج آید
 نرا گفتار من خواب بگردن اندام من و مابول مکرور عربی معنی انداختن آمده
 اندام اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد استاد فرخی فرماید
 جادوان تازیان ملک کلام روان شکر شوی عدد و ملک نشی لی اندام دوم قصد
 کردن و حمد نمودن بود اندام اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول معنی
 سخت اندام است که مرقوم است و اندام زده گرفتن معنی قیاس کردن است شیخ نظامی
 گفته است نزد من را باده زان شد بکلیه کر اندام زده خویش در نودید هم او فرماید
 چو اندام زده چشم خویش بگرد بر احوی صد آهوشی بگرد دوم پنهان هر چه را نامند اندام
 مابول مفتوح چهار معنی دارد اول سرف دوم معنی نظام آمده حکیم سوزنی است
 سه چون سخن در نظر از نقطه تو اندام گرفت بعد مازرود و خیم تو اندام اندام
 از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مستعار بگرد و سوم ادب و روشن
 بود جمال الدین عبد الرزاق فرماید سه سر کوته باندام کند خدمت تو از بدین
 سر سه هفتی شش اندام چهارم فضای خانه را گویند اندام و اندام دو معنی دارد
 اول افزاری باشد که بدان کاهیکل بیندازند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی است
 سه باجه اندام دوم کس را بدو غ و خوار است زمین عاریب اندام که دوم معنی
 شکایت و غیبت آمده اند خمس مابول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بخار زده

سین موقوف پشت پناه باشد و از خشدین مصدر است اند خورده شخصی مایه
 گویند که بدان پناه گیرند و بنیکه بر این گفته و پناه و پیشینان و مایه استوار و حصار
 بنو گویند اندراب مابول مفتوح بنانی زده نام شهر است از دلاست پناه
 که در پائین کنل بند و کش و راجع است حکیم فردوسه زرخیزین سوی اند آب
 آمدیم از جهت پیش اندر شتاب آمد اندر خور و اندر خور و اندر خور و اندر خور
 مابول مفتوح یعنی لایق و سزاوار آمده حکیم قطران نظم نموده سه اگر تهنش اند
 خورند بودی مایه جهانش محلیس بودی سپهرش در روان اندر مابول مفتوح
 بنانی زده و دو معنی دارد اول یعنی و صفت و بیعت آمده حکیم سنائی فرماید
 همه اندر من بتوانست که طفلی و خانه زکیین است حکیم فغانی فرموده
 مرا طیب دل اندر گوشت کرد است بگزین بود ترس از حوادث سودا
 دوم معنی کاویم را باشد سبکی بود که در میان زهره کاو منون کرد و معنی
 گفته اند که در میان شیر و انش پیدا شود و ترس از کاوان بندستان
 هم رسد مانند زهره بود و اندر تازی جرم البقر باشد اندر و اندر و اندر و اندر و
 مابول مفتوح سه معنی دارد اول یعنی سرگون و اوخته باشد کمال اسمعیل بنم
 آورده ای که در هر سر سو بودیم اندر است یک سر سوی ترا هر دو جهان
 نیم بیست حکیم قطران گفته که بهر نو نکرد اند زمانی رای رای که به از غم
 روز و شب جان وی اندر وی دای دوم سرگشته و سرگردان را بگویم حکیم سوزنی
 گفته منظوم ساخته تازمین را سکون نخواهد بود خبر بد و سپهر اندر دای سوم
 مراد و حاجت بود و آرزو در و او در و از بهر گویند اندر و ب و اندر و اج مابول مفتوح
 بنانی زده و رای مفهوم و د و او معنی نوعی از جوشش باشد که بولست بدن را
 سیاه و خشک کرد اند و بر غارش بعد از بر یون و اندر و ب نیز گویند و تازی

و قیاد پندی داد خوانده فضل الدین کرمانی گفته سه تراره کی بود در پیش محبوب
 که داری در همه اندام اندوب اندام باول مفتوح ثانی زده باد آوردن غمهای
 بگته رود کی نظم نموده سه بهترین باران و ترو بجان همه نزد او دارند و ایم
 و باول مفتوح یعنی اندرون باشد یکم فردوسی فرماید سه دران جایگزینند
 باند و بی شهر که بزدار و از روی شادیش بپرازد میان باول مفتوح ثانی زده
 نام یکی از مبادیان نود است که در جنگ دو زده رخ بردست سر کین گشته شد
 اندو خلق سببی مع کردن و فرام آوردن بود و از معجزان انصاف و انصاف نکرده
 اندین باول مفتوح ثانی زده شخصی باشد که از روی سنگ بگویند انگوشن بفتح
 اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی دو او معروف و نام فغان کاو کوهی باشد از کتاب
 زنده نوشته باشد از باول و ثانی مفتوح بدو زشت را گویند و نام هشتم گفته سه نود
 گشت با صبر کناری زنی ثقیان ابر کله کله از دلب و اندر دلب بران که در قوم شد ترو
 است اندیک باول مفتوح ثانی زده و دال مکتور و مایر مجهول و دو معنی دارد اول یعنی
 بود و یا نداده رشیدن و طوطی فرماید هر چند که بودیم ز بهر آن نو عکین اندیک ز بهر آن نو
 شادیم اگر باز حکیم فطران فرموده سه که باز اند قد و حلی تو شاید اندیک فلک دانه در
 دوم یعنی هر که در بر آید بود ابر الدین اخسکی فرماید با آنکه من از عشق نور سوای جهانم
 هم راضیم اندیک نو نو زیا جانی از زده باول مفتوح ثانی زده و از منقوط مفتوح و از مضمون
 باز هر را گویند از باول مفتوح ثانی زده و از ابجی مفتوح و اخصار نام غله است آنرا یک
 نیز گویند و تازی عدس دیندی مور نامند الف یعنی نقصان از یان و من خراب
 بود غمخاری فرماید سه هر آینه الف کرده باشد از دانش کسی که جز به ثابت و بایستی نغز
 و در علی سنی ننگ و عار باشد الف باول مفتوح ثانی زده و فار مفتوح ننیده عکین
 باشد نمش فخری گفته سه ششهای که جسط شس کردن بود بر طاق الوان دی
 الف خضوی است سه عکینونی بکاس بر دل من کرد بر کرد بر نیند الف
 ایک باول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول محراب باشد که کوزه کران از

کل سازند و بر هم نصب کنند تا آب از میان مگذرد و انرا کک و نمک نیز کو بند روم نام
 و لایب است از ملک هندوستان از شهر فتح اول و سکون ثانی و ضم نام فوقانی و طاد معروف
 در کشانی نون و فتح نام فوقانی بعضی دانستن باشد از کتاب زنده نوسته شده است که اول
 و سکون ثانی و طم کاف عجم و او معروف کاسنی باشد و انرا بتازی هند با خوانند انکار
 و انکاریدن و انکارستن با اول مضبوط ثانی زده و کاف عجم تصور کردن و گمان بدون باشد
 معنوی فرماید به زشت باید دید انکار بد خوب : زیرا باید خود و انکار بد فتنه
 انکار با اول مضبوط ثانی زده و کاف عجم در مضبوط سه معنی دارد اول معروف است
 دوم دفتر حساب بود پس نظم نموده سه زبان پیش آید آنرا در برابر اول :
 بنشین و اندر ده آن کلمه به پیش از سیوم سرگزشت و ان باشد چنانکه اگر گویند
 که فلانی انکار میکند مراد آن باشد که سرگزشت میگوید و زبان انکارانش باشد
 انکار با اول مضبوط ثانی زده و کاف عجم در او موقوف و اول مضبوط ان باشد
 حکیم سنائی فرماید به نیک برداشتم از غایت و نسکی عشق : کفتم ای عنونه فرشته
 ده : انکار با اول مضبوط ثانی زده و کاف عجم دست انداز نبشته در انرا گویند که
 معنوی فرماید به او کند انداخت مارا او کشید : ما به است صانع انکار آیدیم
 گویند مکر و اگر مکر کار نوت : صفت نودارد انکار نوت انکار با اول مضبوط ثانی زده
 و کاف عجم معنوم برابر مشغول زده بپلی باشد که بدان زمین را بهوار سازند و بهر اعمالی
 باشد سرکج که بدان بیل را بهوارند و گاه آید بر طرف که خواهند بگردانند و آن بزره
 عنان بود و برین تا ابوالفتح رودنی فرموده به چه طور است بیل و جو موسی صابوت
 بدینش عصا انرا مار بیکر انگاه با اول مضبوط چنان باشد کمال اسمعیل نظم نموده نام درخت
 خلعت است او ستاد فلکی سردانی گفته به نام اداق انس و جان ندید ناورد جان
 کهنه است کل از انکه ان لذت مل را مده دوم شناس را گویند و آن حیوان است و خشی
 مادی و آنرا د یو دوم نیز نامند سیوم نام فریه است در نواحی شام که با نکلان است

دارد اگر دو انگره با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مضوم و در دست اول برادر
 عجمی مفتوح بدال زده و در دست ثبانی بیاض مخفی صمغ درخت انگه است و آنرا
 بنامند و تباری ملت و شیرازی انگشت کنده و پندی هیکل خونه
 ج شقایق نظم نموده خواب جوشت بار کدسه مشک را از آنرا حصار کند بکم
 انوری فرماید مده را شکر دوزخ می است شیطان هیکلی کاپی تن هیکل در
 کوه و نه در ماهون کند بکدم از غالی شود خلقتش که زهرش بار بار است چون
 دو بود کشش انگره در کون کند اگر دو با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مکتور
 عجمی زده و دو معنی دارد اول جای را گویند که شب هنگام کوخنده آن در آنها ماکد دارند دوم
 خسته میو را نامند انگشت با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مکتور و معنی دارد اول معروف است
 و آنرا زغال نیز گویند دوم خسته میوه باشد انگشت با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مکتور
 بنین زده و تا فوقانی بیمار و مریض را گویند ابو القیاس گفته سفر طان مان مراتب جدای
 اقدام به ازم اینجا بجال نزد انگشت با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مفتوح بنین
 منقوط و تا فوقانی مفتوح و اخاء تا و در بعضی از فرنگها با کاف عجمی مکتور بنین منقوط و تا
 فوقانی مفتوح نیز گری را گویند که بر پایه و ثروت بود خدام و قوایع بسیار داشته باشد
 انگشت با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی مضوم بنین و آنرا مالیده منقوط زده و تا فوقانی
 مضوم و او معروف ثبانی را گویند که ریزه کرده باروغن و مشربنی بجا کرده بهلاند و آنرا مالیده
 و جگانی نیز گویند انگشت نیز ثبانی را گویند که بر آختر نهند انگل و انگله و انگول و انگوا و انگیل و انگیل
 با اول مفتوح ثبانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول حلقه باشد از ابریشم یا ریشم که بر
 از میان آن نامیده شود و امیر اخشیق فرماید با اجزای ذات تو جویم دست بر زده بگوئی که
 بر نیای قبا کوئی انگل است مسعود سعد سلمان منظوم ساخته من در دیده جبه و اندر کردن
 آن سیمین دو مستمرا فکند و زبم همچو کوئی و انگله ظهیر قاریانی فرموده است چون فتح کبری
 و دیوان آسمان خواند ترا مستتری بر لب زلف و یکن ده انگله و در بعضی محل از شرط میخ
 انگه نیز نظم نموده اند چنانچه ابتر الدین اخشیق گفته بهر آن انگله رین که جرج از اختران سازد

لباس عمر زور ابرو بر بیان امان زنده دوم کسی را نامند که صحبت او مکرده طبعیت باشد
 و در اخلاق نهایت سلاطینی و آرام ناپه معنی راست است دل بزم گفتگو که انگیز و انچه
 عشق و لم را دوستداری بکنند شرف سخوده گفته است ای بجز کران انگیز نیست
 سخوت و دی بر نه ریت شده وقت طغرات انگیزان با اول مفتوح بنای
 زده و کاف عجمی مفتوح طام زده و بار تکتانی مضموم و او معروف سر معنی دارد
 اول انجیل را گویند مکیم نای فرماید به تا دم عیسی علیه که باشد اکنون بیدان
 بهر انگیزان سر آمدن بر یافت شدن موی موی فرماید به او بیان میکرد با
 این بر از سر انگیزان و زمار ناز و دهم نام کن بی است که مانع نقاش تصور
 و نقشها و رسم خطها و کرده بندها و دیگر صنایع و بدایع و فنون نقش چینیان
 و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده و در آن ثبت نموده بود ایر منوی
 بطور ابر کند صورت بن نقش چینیان به قدر کثرت مبدل بن محض
 انگیزان و در هر جا که ما نام حضرت عیسی و نصرانی و جلیلیا و سربانی و انسانی
 مذکور باشد باید دانست که اراده از آن انجیل است و در هر مقام که ما مقام که
 ما نقش و نگار و کل لاله و الوان و نگار فرمود بود هم باید نمود که مراد از آن کتاب
 کتاب منی است و آنرا از رنگ و از رنگ و از چنگ نیز گویند سیوم و با
 بود و هفت رنگ که جمیع آن هفت نون در و ظاهر است سید و انقطاع
 شروانی سه خرد و امن که بدح نو نگار سببیم رنگ از رنگ شده و گاه
 که انگیزان این بین راست همیشه تا که بود کوره پشت سر کردن رنگ
 رفت با همت شهر انگیزان کسی که با تو نه بر سمت مستقیم بود حیده مان
 سرگشته باد چون کردن انگیزان با اول مفتوح بنای زده و کاف عجمی مکرر

و بار مجهول یعنی پرسوزانیدن و بند ساختن و پدید آوردن و دور کردن و کشیدن
 به شیخ سعدی فرماید: نو لای مردان این مرز بوم بر انگشتم خاطر از تنم دروم
 انوشیروان مابول مفتوح بنانی میخوم و او معروف و بار بجای یافت کشیده کاسی باشد
 و در بعضی از فرنگیان نوشته که کافران تیغ را گویند انوشیروان مابول مفتوح و ثانی مضموم
 و او مجهول مذکور بر آن باشد انوشیروان مابول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول
 چهار معنی دارد اول یعنی خوش و خوشاننده حکیم فردوسی فرماید: برو گفت
 بر آن که این شهر باره انوشیروانی نابود روزگار حکیم سعدی فرماید: انوشیروانی
 کو کونام بر دوزخ زینتی باشد نام بیکو سپرد دوم شراب را گویند منوچهر منظوم خسته
 سه انوشیروان طرب کن جادوان زنی درم ده دوست خوان دشمن بر گفتن
 سیوم نام عمه شاه پور بوده چهارم بادشاه نوجوان را خوانند شیخ نظامی است
 انوشیروانی مابول مفتوح بنانی مابول مفتوح جهان باد بسیار پیر انوشیروان مابول مفتوح
 بنانی مضموم و او مجهول و نمره مکتور دیای معروف ناله وزاری و نوحه کردن بود
 انوشیروان مابول مفتوح و ثانی مکتور و بار معروف و دو معنی دارد اول فرشته است
 که کمال بدست اوست و نیکو بر امور مصالح که در روز انوشیروان واقع شود و بدو متعلق
 است دوم روز سیوم نیز آن است از ماه شمس یک است درین روز جامه نو بپوشان
 و پوشیدن و باخ کردن و دام دادن حکیم فردوسی فرماید: فحشه همیشه انوشیروان بود
 بشادی جوانی و پیران بود از رشت پیران گفته سه سفید از ماه زفته نام بر روز یکم
 جوانی انوشیروانی نام درین روز از رشت یکیزه دین در آمد سوی مدبران زمین
 انوشیروان مابول و ثانی مکتور و بار معروف و درارعی نام دارد و است که از روی دانی

سر کوبیدن و اینون با اول مفتوح ثانی مکشور بای معروف یعنی خلفه بود
 باشد شمس مخفی است سه ند در جودش بود هرگز بدی نه در خوش بود هرگز بدی
 مولانا ای عبدالرحمان حاجی فرماید فصل با بن با اول مفتوح و دومی در اول باغ و
 زراعت را گویند و بعضی خرمین را نیز خوانند باغیان و کنبان زراعت و محافظ
 خرمین را هم خوانند دوم میوه السیت و نیزه که در اندرون او منترکی باشد که مردم بخورند
 و آنرا ون نیز نامند با اول مصوم و دومی در اوج و پایان و تنهای هر خری را گویند
 دوم سورخ معقوب باشد و آنرا بازی است و فقه خوانند وضع آن قضا است باغ با اول
 مفتوح سه معنی دارد اول نارسیمان خام بود مولوی منوی فرماید سه حله باغیان باغی
 باشد: طلبا و در مین باغ حکیم سوزنی گفته از کج خوردن آن سگ بی محبت
 جود بی دوک بنه کردن خود را باغ کرده دوم نویسنده و دبیر را گویند منظور از بی
 سه ضمیر من بود آن بیل که گاه بیان به پیش او بود اکبر زبان تبر باغ و سیوم چون
 دوزن در حبابه بیکر و باشند آن زمان مر یکدیگر را باغ شوند و باغ نیز گویند باغ
 با اول مفتوح و دوزن معروف یعنی آخر باغ است که معروف شد و آنرا باغ نیز
 گویند و بازی ضرب و پندی است خوانند حکیم سوزنی گفته سه بود باغ مانی
 بدو سال باغ زن من که خدای طلب خویش مرا اگر با تو نباشد با اول مفتوح
 و بیل را گویند با اول مفتوح ثانی زده است معنی دارد فاصه میان دو عطا
 گویند و آنرا بازی معضل خوانند مولانا اهل لغت سه عاقبت بکشد چون از
 بند بند میزد مرا بخند بودند دوم زنجیری باشد که برای جوان و کتا کاران و
 دیوانگان نه با باغی گفته سه مانع خود از این بودند گفتم انشوب خون
 بند شد و بند گفتم سیوم سکه آهن بود که جهت استحکام بر مندوزی گفته در دشتی

و امثال آن بزمند مولوی منوی فرماید به طبع خواهد تا کند از طبع کین عقل
 نفس بر آتشین چهارم فضل را نامند استاد منظم نموده از روزمانش
 بیای رسیده که صنوح رسم بند و کلید حکیم سیدی رست به یکی بند بر بام
 آمد پدید که داری بر باری بی بن کلید پنجم مکر و حیل باشد استاد در اول گفته
 به پسند بند است باز کشن او سرکش نوش امیخ است و روی از اندو
 حکیم فردوسی فرموده به بنام نر نام دستان زند که با تو بد کرد دستان و بند
 ششم عهد و پیمان بود حکیم فردوسی فرموده به زبس بند و سو کند ایمان تو ای حکیم
 من ز پیمان لوا مغنم خم و غصه باشد هم او فرماید به باید چنین ناب بخر بند
 لب پر از بادول پر ز بند هشتم کره و عقد را گویند سیف اسفر کی نسیم نموده
 ای قلمت بند روزگار کش و رای نر دست اخبار کش و انیم بندی باشد که
 در پیش آب به بند مولوی منوی فرماید به کوه در بسته کند منخ ز منقار با چون
 این مبد با آمد از بند کش و هم خیال و مقام بود مثلا اگر گویند که در سفرم با فلانی
 در بند از دست اراده آن باشد که در خیال سفرم و در مقام از دست شال به حفظ
 و نظیف تو دعا کنش است و بس و در بند آن باشد که کشند یا بستند خواجہ اصفی
 نجات خود نخواهم اصفی تا بار بنوا به اسیر بندم و اخبار در بند تا شایم باز دهم که بند و
 بند بود مناد الیدین فارسی منظم نموده به ز دوست و ملک نور دست ملک و دین
 رخت "بکر شکاف چونخ و کمر نگار چو بند" و در از دهم بند جابه باشد که کین و
 بند دار بود امیر خسرو فرماید به ز بهار که آن بند با چست می بندی سوزنا کیش خفته
 بر اندام بر آید سبز دهم طاب و در پیمان را خوانند مولوی منوی منظم ساخته به

نبرد اول معروف

در این مضمون باز از آن مضمون جواب داده اند

باز فرود رفت عشق از در و دیوار من اما باز بدید بد اشتراکین و از من چهارم
بند ترجیع و ترکیب بود و آن بنی باشد که بعد از چند بیت بیاد دارند باز در هم کرد
برین خوانند و نیز در هم من و حیدر کشتی گیری باشد هفت هم حفت کاوی
نامند که بجهت زراعت و آرا به با هم بیارند نیز در هم طومار کاغذ است نوزدهم سفت
برده باشد از غنیمت و دار احوب و آنرا مبدی نیز گویند بنم حج بندار خوانند مانند
و بند کار و بند سینان و آنرا هم بنم بکار اول و سکون ثانی و فتح نام و فغانی و خرا
گویند کلیم نام خسرو فرماید از کتاب زندمر قوم شد بندار با اول مضمون ثانی زده
کعبه دار و صاحب کعبت و محل را گویند کلیم نام خسرو فرماید بر سر کعبی که
بزدان در دل احمد نهاد "خبر علی کعبه بنمود خبر علی بنیادیت بندخت با اول
مضمون ثانی زده و دال مضمون چهارم باشد بندر مال اول مفتوح ثانی زده
و دال موقوف آذر از مضمون بندی باشد که در پیش آب بچوب و گاه به بندند
تا آب بند زراعت روان شود است در و دیوار است آب کریم کعبه کند
بند و نه از ست باشد بکنند بند شهریار مال اول مفتوح ثانی زده از مضمون پنجم
فرماید بر بند عذیب ز بند شهریار بر سر دزدان زنه کعبت آرد بر بند بند
با اول و ثانی مفتوح کعبه بود که در کربان نصب کنند و آنرا کوی کربان نیز گویند کعب
با اول و ثانی مفتوح و دوشی دارد اول نام سوه است چکلی که بیشتر در کوه باشد و آنرا
این نیز گویند دوم نوعی از قاشق را نامند که زمین آن اطلس باشد و بر آن کلاه از
بود مولانا غفور فرماید ز خانه خانه عشق نو اطلس کردون بقل وزع بخت نش
کرده با اول مضمون و ثانی مفتوح و دوشی دارد اول مضمون نه باشد یعنی درخت

کو یک دوم نشانی را گویند چنانچه اگر گویند اراده آن باشند که نشانی ناز
 بکار و بکنند با اول مصنوم طای را گویند که از درخت انجا به نیند بکاران با
 ل مصنوم ثانی زده و کاف مفتوح بر مخی را گویند که در نه و یک بر این شده
 در هر یک از این نیز خوانند مولوی معنوی فرماید سه و از نام را سلام من بگو این
 و بیت را بگویم مویه ناز بسیاری آن از بکنند بجزانی پیش آن بهان نیند بکنند
 با اول مفتوح ثانی زده و کاف مخفی مفتوح و ذری باشد عورت در محل خفتن
 که در کان کنند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز گویند و بپندی بولی نامند حکیم نادر
 فرماید سه نوحه خوشش بر و جرح زده و شب بهوار و بکنند بی لبست بکنند
 بخلا و بنور و با اول مصنوم ثانی زده و لام با الف کشیده و دال موقوف
 در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اختصار در لغت ثانی یعنی بجای دیوار است
 آمد کلامی از صفاتی گفته سه بعضی سناس که چند آن بقا نماند ماند بجای عمر عددا
 جو بد بود بخلا و بدیع سبعی گوید سه تو صد را ن سر از اینا که باشد ز فطلس سقف
 از دانش بنور با اول مصنوم ثانی زده و کاف مخفی مصنوم یعنی ناه و عید و
 بردن باشند و آنرا او پدید ن نیز گوید و بازی ملخ خوانند با اول مصنوم ثانی
 زده و کاف و لام مفتوح نام مویه البت ریزه که مغزی داشته باشند و آنرا بخورند
 و بگویند نیک نیز گویند با اول و ثانی مصنوم و دال موقوف مانس و مکنک باشند
 به با اول مصنوم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول یعنی خانه درخت و اسباب
 خانه آمده طیر غاریابی فرماید سه خفر قضی که جوین محمد نسبی نیند برابر که کشند
 خفر ادر دین مولوی معنوی فرموده سه یک جمله و بکر به خواب بوزیم
 زن را که چنین دولت بدارد آمده خواهر حسین نمای گفته سه ای خضر
 زادی تا بخراسان نروم نیند الش نزم و میجو خراسان بروم دوم میخ و بنیاد آن

حکیم نام خسر و گفته است این نام بدان همی تیرسی با باردارینه مدیونید یعنی با اول
 مضموم جمع باشد که بر ملاک می بندند مولانا طه وری فرموده است خلم اخر نیمه
 خواهد بست زخم بر دل میخ خواهد بست بر با اول و ثانی مکسور و بار معروف
 در امر منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی نمر آمده حکیم قطران نظم نموده ... اگر بار
 آدم و لبر از نرقی فرماید سوره ص ناک ان مکم کنه بن ران ماک نامدم که بود که
 برین دوم بمعنی نمر آمده حکیم قطران نظم نموده ... اگر بار آدم و لبر غنبدیم نمر
 از دل و کر بار آدم جامان نیدیم نمر از جان سوم بمعنی رود آمده حکیم فردوس
 فرماید اسیران را خواسته چند چیز فرستاد نزدیک خسر و نیرنگ با اول
 مفتوح است معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد کمال اسمعیل نظم نموده
 با اکابر محلات گفت و گویی بنام میخوایم دوم تعویذ بود که بجهت دفع جلم
 زخم با خود دارند و اینرا چشم بنام نیرگویند سوم بارجه جامه باشد چهار گوشه که
 دو گوشه آن دو بندند و رند و متابعان رست نکام خواندن رند و ستا
 بازند اینرا بر روی خود بندند رز است بهرام گفته است بر تحت زرد و
 و براف بنام برنج کبش بر ناف بنهادت اعکاف اهل اسلام است
 حکیم خافانی فرموده است پس از چندین جلد در عهد سی سال شوم خواجه کبرم
 آشکارا بنیایک مافج اول و چهارم صبح باشد نیمه و نیمه و زو نیمه زن
 طلاج و نذاف را گویند حکیم تیراری قسنانی نظم نموده است نیمه بری فاش
 کرد یک مکت از سر عشق که در همه عالم افتاد و دشوار از آن مسئله هم او گوید
 سر انا الحق نبود در سر بر نیمه بر لایق طلاج بود مرتبه دار عشق هیچ بابک
 و رخ یاب و معنی دارد اول جانوری باشد ابی که در خشک و در آب زندگانی
 تواند نمود و اینرا بتاری سر طان نامند حکیم سنای فرماید سه بر که در
 کند ازین رفتار هیچ بابی است زشت کج رفتار دوم نام برج چهارم است

و ثانی مکسور و بار معروف که از خواندن آن نوری از ابر چشم فرماید فصل بارجمی شام باطل نموده